

سال پانزدهم - شماره پیاپی ۱۸۰ - اول بهمن ۱۴۰۳

AZADI

No 12 Vol.15 ; 21 Jan., 2025 Published by Pars Mass Media, Inc.

آزادی
نشریه ماهانه

اجتماعی، ادبی، هنری



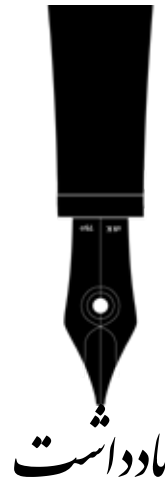
Charter of Iranian Women's Progressive Demands

انقلاب ایران نزدیک است

کاوه آینده ایران زن است

مردان نیز از خیزش زنان حمایت می کنند

با آثاری از: * دکتر همایون آرام * مرتضی ایرائی * زنده یاد دکتر طلعت بصاری * کیخسرو بهروزی * مرتضی پاریزی * بهمن چهاردهی
* اشرف حمیدی * هادی خرسندی * الهه خوشنام * مجیدزنده * زنده یاد احمد سروشان * دکتر منصور سیاوشی
* تیمور شهابی * روحپرور شیرانی * دکتر محمدعلی صوتی * زنده یاد دکتر اصلاان غفاری * دکتر زهرا کریمی پور
* آذر گل آرا * * مایکل مبشری * پروفیسور کاظم ودیعی * غزاله یزدی



از روزی که به شما درود گفتیم و نخستین شماره «آزادی» را به شما تقدیم کردیم تا به امروز ۱۵ سال می گذرد. پانزده سال زمان کمی نیست. از نخستین شماره تا این شماره هرگز نتوانستیم هزینه چاپ مجله را بطور کامل از محل حق اشتراک ها پرداخت کنیم. اوایل با چند صد دلاری کسری روبرو بودیم و این سالهای آخر به چند هزار دلار نیاز داشتیم. خوشبختانه با داشتن هموطنان سخاوتمند نظیر زنده یاد اردشیرزاهدی، شهریار غریبی، پروفیسور صادقی، اکبر نوری، که همگی ساکن سویس بوده و هستند و همینطور دکتر پرویز بهفرین، زنده یاد کیکاوس هومان، شباهنگ تیموریان، خانم هما بصاری، دکتر اسدی و بانو، مجید زنده، آقای عادل داسمه مدیر میکو فرمینگهم با کمک های مالی مستمر خود و بسیاری دیگر که مایل به ذکر نامشان نیستند با کمک های گاهگاهی خود ما را در انتشار مداوم این ماهنامه در این پانزده سال یاری کردند.

در کنار این دوستان هرماه نیز مبلغ قابل توجهی از حقوق باز نشستگی خود من نیز صرف هزینه های ماهنامه شده که از این پس نیز بصورت پرداخت قسط کارتهای اعتباری ادامه خواهد یافت. اما از سال ۲۰۲۴ هرماه زانوی غم بغل می گرفتیم که حال کسری بودجه را از کجا تأمین کنیم؟ هزینه های پست به صورتی نا بهنجار هر سال دوبار افزوده می شود و هم اکنون هزینه

پست از هزینه چاپ بیشتر است. لذا چاره ای جز متوقف کردن نسخه چاپی برای ما باقی نمانده است. خوشبختانه هنوز به سعی ساقی رمقی باقی است و می توانیم ماهنامه را همانند سابق تهیه و به صورت اینترنتی آن را منتشر کنیم. «شاید» که نه، «حتما» روزی فرا خواهد رسید که در همین صفحه بنویسیم: «دوستان دیگر رمقی برای ادامه انتشار نسخه دیجیتال هم نیست و با خداحافظی از شما دوستان وفادار به دیاری دیگر بشتاییم.

نگهداری این نشریه می توانست کار آسانی باشد اگر یک یا دونفر از ثروتمندان جامعه ما که خوشبختانه تعداد آنها هم کم نیست هزینه ناچیز آن را تقبل می کردند. برای مثال ما برای انتشار یک سال مجله فقط پنجاه هزار دلار نیاز داریم و این مبلغ برای جامعه ثروتمند ایرانیان مقیم خارج بسیار ناچیز است.

از سوی دیگر، اینترنت، جوانان ما را از ما جدا کرده است. آنها هیچ رغبتی به خواندن مجله فارسی زبان آن هم به صورت چاپی نشان نمی دهند. امیدواریم با دیجیتال شدن مجله تعدادی از این جوانان به ماهنامه توجه کنند و آن را مطالعه فرمایند.

زمانی نویسنده ای بنام توماس پین در آمریکا مقاله ای می نوشت و در فرانسه انقلاب می شد. (رجوع کنید به مطلب «عصر خرد» که در همین نشریه چاپ می شود) امروز صدها نشریه و رادیو و تلویزیون برای مخاطبان ایرانی وجود دارد که ۲۴ ساعت می نویسند و می گویند و نشان می دهند که ایران نیاز به انقلاب و دگرگونی دارد. اما هیچ اتفاقی نمی افتد. این هم نشانه بی توجهی همه مردم دنیا نسبت به نوشته روزنامه نگاران و رسانه های گوناگون است. عصر ما عصری است که از هر نظر با تغییرات شگرفی نسبت به یک یا دو قرن پیش روبروست. چرا راه دور برویم؟ همین ماه نوامبر

مردم آمریکا با تبلیغات منفی گسترده ای که رسانه های آمریکا در مورد داندل ترامپ چهل و پنجمین رئیس جمهور آمریکا پخش کردند و حتی هالیوود و سیاستمداران قدر حزب دموکرات نیز علیه ترامپ وارد کارزار شدند اما مردم آمریکا بی توجه به این رسانه ها و سیاستمداران و سلبریتی ها ترامپ را به عنوان چهل و هفتمین رئیس جمهور آمریکا برگزیدند.

نسل امروز و عصر ما دیگر به رسانه ها توجه چندانی ندارند. بزرگترین دلیل اینترنتی شدن ماهنامه آزادی نیز همین است که شاید از این طریق بتوانیم بر تعداد خوانندگان خود بیفزائیم.

خوشبختانه باید بگوئیم که هم اکنون با استقبال عده ای زیادتر از مشترکین نسخه چاپی روبرو هستیم. خیلی ها به ما می گویند خوب با انتشار نسخه اینترنتی شما در آمدی نخواهید داشت. ما بارها نوشته ایم که از طریق این ماهنامه به هیچ عنوان قصد درآمد نداشته و نداریم و نخواهیم داشت. قصد ما به گواهی همه خوانندگان وفادار ما اشاعه فرهنگ و ادب ایرانی است و آگاه کردن هموطنان از آنچه در عرصه های مختلف بر سر ایران ما می رود. در این زمینه دکتر کاظم ودیعی با مقالات آگاهی دهنده خود بر اعتبار این ماهنامه افزوده است. در مورد مسائل ادبی و فرهنگی نیز همکار عزیز ما کیخسرو بهروزی و دکتر محمدعلی صوتی، و تا در قید حیات بود آقای هومان، مایکل مبشری، خانم الهه خوشنام، ما را همراهی می کردند و می کنند.

در زمینه مسائل روز و آنچه در ایران می گذرد آقای تیمور شهابی و سردارینا سهم عمده ای بر عهده دارند. خانم ها دکتر زهرا کریمی پور، روحپور شیرانی و اشرف حمیدی و همچنین آقایان دکتر منصور سیاوشی و بهمن چهاردهی نیز با نوشته های خود در تنوع مطالب مجله می کوشند. از رفتگان هم در دوشماره پیش یاد کردیم که نیازی به تکرار نیست.

آنچه حائز اهمیت است ذکر این نکته است که ما از آغاز انتشار ماهنامه تا امروز حتی یک سنت بعنوان دستمزد یا حق نگارش به این دوستان سخاوتمند خود نپرداخته ایم و همانگونه که در بالا ذکر شد برخی از این نویسندگان در لیست اهداکنندگان کمک مالی به ماهنامه نیز هستند. حال حساب کنید اگر برای هر نویسنده حقوقی پرداخت می کردیم حتی به ده شماره هم نمی رسیدیم.

از شما خوانندگان باوفا نیز باید سپاسگزاری کنیم که گاه تحمل غلط های چاپی را می کردید. گاه از بعضی مطالب طولانی شکوه داشتید و همیشه از صفحات «کوتاه و خواندنی» و «پرسش و پاسخ علمی» و «دانستی های پزشکی» رضایت خاطر داشتید. و در اینجا از دکتر همایون آرام نیز که در تهیه صفحه پزشکی یارو یاور ما بودند بسیار سپاسگزاریم.

و در آخر یادآوری می کنیم که اگر در فاصله انتشار این شماره تا شماره بعدی که اینترنتی است کسی یا کسانی پیدا شوند که بتوانند هزینه یک سال ما را که حدود پنجاه هزار دلار است تأمین کنند ما همچنان به انتشار نسخه چاپی ادامه خواهیم داد ضمن اینکه نسخه اینترنتی را هم همزمان خواهیم داشت. در غیر این صورت از همه خوانندگان عزیز استدعا داریم اگر تا کنون آدرس ایمیل خود را برای ما نفرستاده اند همین الان آن را به آدرس ایمیل مجله ارسال کنند تا وقفه ای در ارسال ماهنامه اینترنتی حاصل نشود.

خدای ایران نگاهبان سرزمین اهورایی ما باد. روزها و روزگار شما خوانندگان و نویسندگان ماهنامه آزادی با سلامت و بهروزی همراه باد. همیشه امیدوار باشید. بشر به امید زنده است. ما هم باید امیدوار باشیم که نیا خاک پرگهرمان پابرجا خواهد ماند و بزودی همه ما در زیر آسمان آبی ایران در کنار هم نفس خواهیم کشید به امید آن روز.

عنوان مطالب	نویسنده	صفحه
یادداشت	مرتضی پاریزی	صفحه ۲
پیام های شما	-	صفحه ۴
دو مقاله از پروفیسور کاظم ودیعی	دکتر کاظم ودیعی	صفحه ۶
بچه ها آی بچه ها	-	صفحه ۱۱
عصر خرد	ترجمه دکتر غفاری و دکتر صوتی	صفحه ۱۲
خائنین و خادمین ایران	مجید زندیه	صفحه ۱۴
گفتگو با امیر طاهری	الهه خوشنام	صفحه ۱۶
پر پرواز.....	روحپور شیرانی	صفحه ۱۸
چهره شیرین	زنده یاد دکتر طلعت بصاری	صفحه ۱۹
درآمد القرائ اسلامی چه خبر؟	تیمور شهابی	صفحه ۲۰
دمنوش های شفابخش	روحپور شیرانی	صفحه ۲۱
کوتاه و خواندنی، پرسش و پاسخ	-	صفحه ۲۲
استمرار انکار در آینه تاریخ	مایکل مبشری	صفحه ۲۶
نقد فرمالیستی شعری از ...	دکتر محمد شهبازی	صفحه ۲۹
سروش آزادی	زنده یاد احمد سروشان	صفحه ۳۰
غم مخور	-	صفحه ۳۲
باهادی خرسندی	هادی خرسندی	صفحه ۳۳
در پرند نیلی شعر و غزل	-	صفحه ۳۴
جسته و گریخته	بهمن چهاردهی	صفحه ۳۶
افسانه خیال	پروفیسور هشترودی	صفحه ۳۷
کوچه دلشاد	آذر گل آرا	صفحه ۳۸
ارزش شعر فارسی	احمد احرار (اطلاعات ماهانه)	صفحه ۳۹
دانستنیهای پزشکی	دکتر همایون آرام	صفحه ۴۰
آشنائی با ادبیات جهان	دکتر زهرا کریمی پور	صفحه ۴۱
عدم آگاهی، سیه روزی است	مرتضی ایرائی	صفحه ۴۲
اندیشه های ناب	دکتر منصور سیاوشی	صفحه ۴۴
جدول کلمات متقاطع	دکتر سایح	صفحه ۴۵
اینجا ماهان است	اشرف حمیدی	صفحه ۴۶
خبرهای هنری و هنر هفتم	غزاله یزدی	صفحه ۴۹

آزادی

نشریه ماهانه

اجتماعی - فرهنگی - هنری

شماره ۱۸۰ - سال پانزدهم

بهمن ۱۴۰۳

ازانتشارات رسانه گروهی پارس

مدیر مسئول: مرتضی پاریزی

زیر نظر شورای نویسندگان

AZADI Monthly Magazine

Chief Executive:

Morteza Parizi

Publisher:

Pars Mass Media, Inc

P.O.Box 455

Westwood, MA 02090

آزادی در کوتاه کردن و اصلاح مقالات آزاد است. نویسندگان خود مسئول نوشته های خود هستند و آزادی در قبال موضوعات مطرح شده در مقالات هیچگونه مسئولیتی را نمی پذیرد.

برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن از ساعت ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر به وقت شرق آمریکا تماس بگیرید.

Tel:(781)493-2212

از طریق ئی میل نیز به آدرسهای

زیر با ما در ارتباط باشید

azadi@parsmassmedia.org

azadimagazine@aol.com

آرشیو مجله در آدرس زیر برای

همگان قابل دسترسی است :

www.parsmassmedia.org



azadimagazine@aol.com

Pars Mass Media

روزنامه

شماره: 20

January, 2014, 9:28 am

بر تارنمای رساله گروهی پارس خوش آمدید

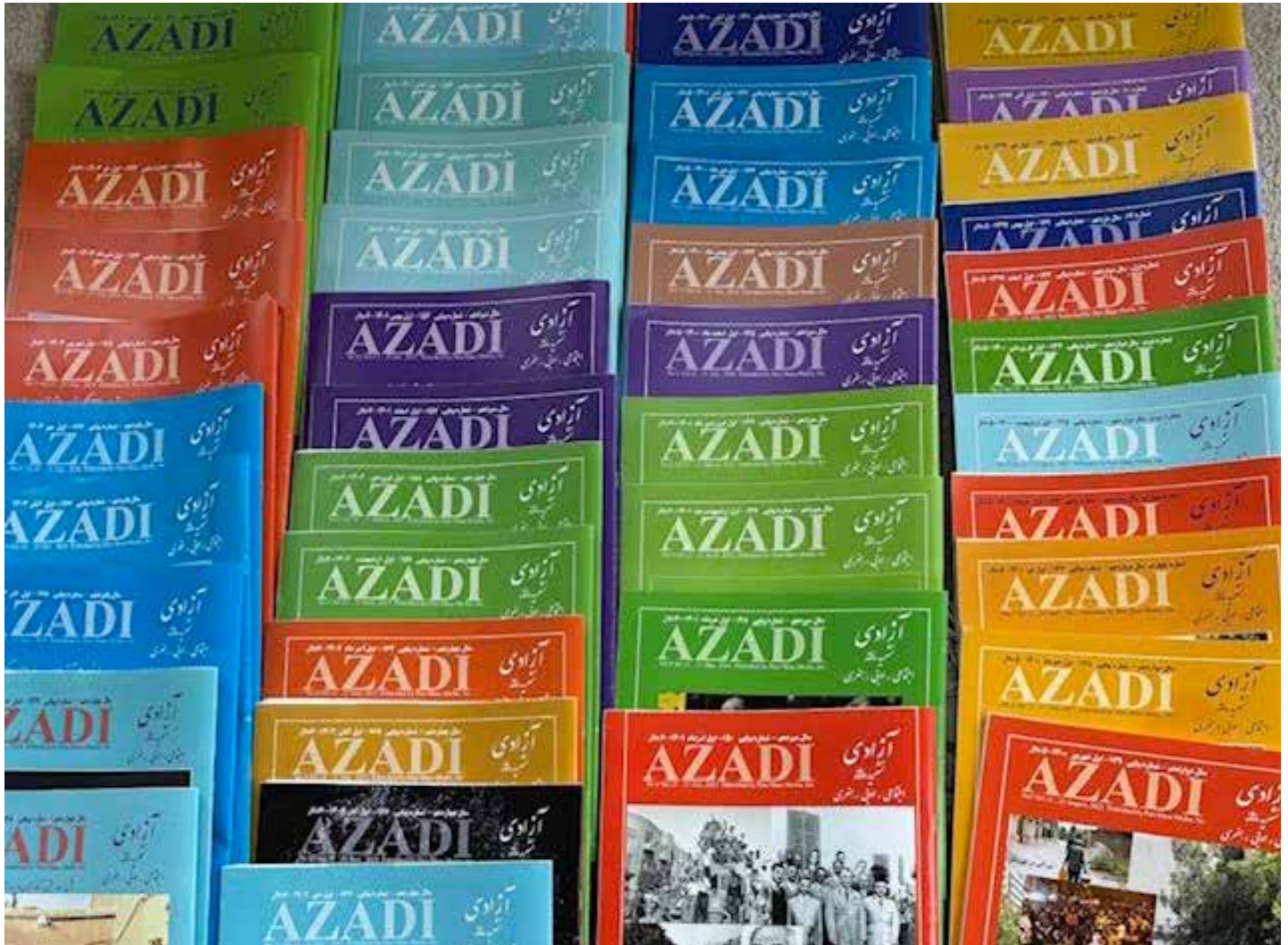
آزادی

نشریه ماهنامه

اجتماعی - فرهنگی - هنری



رساله گروهی پارس سازمانی است که در سال ۱۹۹۱ در ایالت ماساچوست آمریکا تأسیس شده است. این رساله فعالیت خود را با تهیه برنامه های تلویزیونی آغاز نمود و پس از یک سال، بخش برنامه های رادیویی ۲۴ ساعته را شروع کرد که به مدت ۲۷ سال ادامه یافت. در کنار فعالیتهای رادیویی از ۲۰۱۰ ماهنامه آزادی را منتشر کرده است. رادیو در سال ۲۰۱۷ تعطیل شد اما ماهنامه آزادی همچنان بکار خود ادامه می دهد. از دیگر فعالیت های رساله گروهی پارس چاپ کتاب به زبان فارسی می باشد.



شعرو عکس از خانم اشرف حمیدی

از دوستان عزیز: آقای دکتر پرویز اسدی و بانو، دکتر پرویز بهفرین، محمود وفی، م. معصومی، فرخ زاهدی، ا- قربانی، مجید زندیه، میکو فرمیگهم، خانمها: بافا ابراهیمی و زارا عظیم شیرازی که هزینه چاپ ماهنامه آزادی را در این ماه تأمین کرده اند بی نهایت سپاسگزاریم. این آخرین نسخه چاپی ماهنامه آزادی است. باسپاس از همه کسانی که تا کنون به ماهنامه کمک مالی کرده اند. به آگاهی همگان میرساند از این پس نیازی به کمک مالی نیست دست بخت شده همه شمارا می فشاریم. واگر تاکنون آدرس ایمیل خود را برای ما نفرستاده اید هرچه زودتر ارسال فرمایید تا نسخه دیجیتال همراه برای شما ارسال شود.

ماهنامه آزادی

عمریست که ما در پی آزادی دویدیم
جز آ و کلاش، دگر هیچ ندیدیم
هر ماه به تو دلخوش، ای مجله آزادی
در هر ورقش وه چه سخن ها که شنیدیم
تا پیک بیاید، به در خانه دویدیم
افسوس که این بار دگر هیچ ندیدیم
باسپاس از خانم حمیدی که سالها با این نشریه همکاری
خود را ادامه داده اند. با این امید که در دوران جدید هم
یار و همراه ما باقی بمانند.

آزادی - شماره ۱۸۰ - صفحه ۴

هشسره با انقلاب مردم ایران... تا آزادی ایران بزرگ

در دنیای مجازی چه میگذرد

* (اعلام حکومت نظامی به صورت غیر رسمی))
- دولت با تعطیلی اداره جات به بهانه سرما
- تعطیلی تمامی فروشگاه های بزرگ در ساعت ۲۰ هر شب به بهانه انرژی
- از کار انداختن تولید
- اعلام آماده باش ۳ ماهه برای نیروهای نظامی و انتظامی
- خاموشی گسترده
- مجازی کردن دانشگاه ها و مراکز آموزشی...
سعی در نشان دادن مردم در خانه و سرکوب التهاب برای عدم خیزش سراسری دارد
همچنین اظهار نظر میگردد، خانواده و بسیاری از مسئولان درجه یک حکومتی کشور را بهمراه ارز خارجی بسیار، ترک کرده اند.
این در صورتی است که اختلافات بسیاری در بین نیروهای امنیتی طرفدار نظام بوجود آمده و روزانه شاهد ریزش هایشان می باشیم.
از منابع خبری نیز آگاه شدیم، خزانه های ارزی جمهوری اسلامی توان پرداخت حقوق های بازنشستگی، ماهانه و سنوات و پاداش نیروهای خود را ندارد و در بحرانی بسیار جدی بسر میبرد.
بحران آلودگی هوا، که حکومت در رسانه های خود روش مقابله اش را با عدم مازوت سوزی اعلام کرده است، به تحقیق شاهدان عینی و منابع خبری دروغ و سرپوشی برای کاهش انرژی و صرف آن در ده ها فارم ماین بیت کوین است.
- برای جشن نهایی در خیابانها، آماده شوید.
* اگر از گذشته های خیلی

دور میگفتند آخوندها انگلیسی هستند منظورشان این نبوده که آخوندها با انگلیسی ها در اطاق های در بسته و خفا و پنهان توافق میکنند که ایران را نابود کنند.
آخوندها بخاطر توسعه نیافته بودنشان و ساختار فکریشان هر جا حاکم شوند آن منطقه را به تباهی میکشند!!
انگلیسی ها روی ساختار فکری روحانیون مطالعه کرده اند و طی قرن ها با نام توریست و جامعه شناس و جهانگرد به ایران سفر کرده اند و روی ساختار فکری همه اقشار ایرانی مطالعه کرده اند و این مطالعات را به اندیشکده های انگلیسی تحویل داده اند و این اندیشکده ها کاملا آگاهند که ساختار فکری روحانیت تخریب گر است و * حتی اگر سوئیس و ژاپن و آلمان را به آنها بدهند بعد از چند دهه به جهان سوم تبدیل میکنند!!
به همین دلیل در سال ۵۷ کمک کردند جریان فکری آخوندیسم به قدرت رسید و به این ترتیب از ظهور ایرانی شیشه به ژاپن و کره جلوگیری کردند!!
البته هنوز هم با آخوندها مشکلی ندارند فقط تلاش میکنند سلاح های کشتار جمعی را از دست آخوندها خارج کنند و در واقع با ساختار فکری این جماعت موافق هستند چون ابزار خوبی برای عقب مانده نگه داشتن ایران هستند!!
اگر دقت کرده باشید آخوندها از مناطق توسعه نیافته که دچار فقر فرهنگی هستند میتوانند افراد را جذب کنند اما نسل های جدید ایرانی به خرد جمعی رسیده اند و حاکمیت دیگر

نمیتواند عموم ملت ایران را جذب کند به همین خاطر به بن بست گفتمان با جامعه رسیده اند و چاره ای جز خشونت ندارند آخوندها از خرد جمعی مردم ایران عصبانی و وحشت زده هستند به همین دلیل در حال جمع کردن افراد توسعه نیافته از کشورهای افغانستان و لبنان و عراق هستند تا بافت جمعیتی ایران را تغییر دهند.
آخوندها بسیار خوشحال میشوند که نخبگان و اساتید و دانشجویان ایرانی کوچ کنند چون آخوند در جامعه توسعه یافته و تحصیل کرده نمیتواند به حکومت ادامه دهد!!
* فرمانده هوا فضای سپاه می گوید: ما می توانیم به جایی برسیم که آمریکا را تحریم کنیم.
مثل این که این حضرات معنی تحریم را هنوز نفهمیده اند. درهرحال باذوقی زیر آن در واتساپ نوشته است:
حالا بذار برقا که اومد باهم صحبت می کنیم.

رویدادهای بهمن ۲۵۸۳ شاهنشاهی

دوشنبه ۱ بهمن (۲۰ ژانویه) زادروز فردوسی
سه شنبه ۲ بهمن (۲۱ ژانویه) بهمن روز، جشن بهمنگان
جمعه ۵ بهمن (۲۴ ژانویه) جشن نوسره
چهارشنبه ۱۰ بهمن (۲۹ ژانویه) جشن سده، گرامیداشت کشف آتش به دست هوشنگ شاه
دوشنبه ۱۵ بهمن جشن میانه زمستان
دوشنبه ۱۵ بهمن (۳ فوریه) سوء قصد به جان شاه در دانشگاه تهران (۱۳۲۷)
دوشنبه ۲۲ بهمن (۱۰ فوریه) روز اشتباه بزرگ ملت ایران
سه شنبه ۲۳ بهمن (۱۱ فوریه) جمعه ۲۶ بهمن (۱۴ فوریه) جشن ولنتاین
دوشنبه ۲۹ بهمن (۱۷ فوریه) جشن سپندارمذگان





۱- ایلان ماسک فرزند زمانه

کارت شناسایی بصورتی غیرقانونی در آمریکا می زیند و کارهم می کنند و درآمدی هم دارند و این همه مصرف کننده با مصرف خود مالیات هم می دهند.

هرجا خبری ازین بزرگوار هوشمند غنی خواندم جز فخر و مباحثات به خود از او ندیدم.

آمریکا میلیاردر بسیار دارد انگاری این یکی از مقوله تازه به دوران رسیده ای است که اگر در هر فرصت خود را نمایاند و به رخ نکشد مال و راه و مسلک حتی قدرت جنسی خود را، آرام نمی گیرد.

ایلان ماسک تنها میلیاردری است که مثل اهالی هالیوود از زن و مرد باید با تعویض پوشش خود جلب توجه کند.

او ازین راه در ثروت و مکننت به سر بلندی نرسیده است پس چه کم دارد که باید به بهانه توفیق ترامپ در حضور رئیس جمهور منتخب به رقص درآید؟

شاید روزی روانکاوی، مورد ایلان ماسک را برسد تا استثنائی بودن او کشف همگان شود.

تا آن روز برسد من باور دارم بر آن شاعر نوگرا که گفت:

« درد بی درمانی است داشتن

و نداشتن باقی را»

بی شک درد پنهان در وجود هر یک از ما ست ولی آن ورد پنهان که در طول و عرض و عمق در وجود ایلان ماسک است به تحقیق عمیقی نیاز دارد.

یکی از ابعاد روانی ایلان ماسک شجاعت او در بد دهنی هاست. من خواندم نمونه ای را ولی کافی به

معناست؟ چون از مقوله « هرگز ندیده ها و هرگز نشنیده هاست.» آیا مؤید بی نهایتی خواست و آرزوهای نوع بشر است؟ و یا علامتی است بر کسر ظرفیت ها و درموردی جلفی و خودنمائی؟

در جامعه موفق آمریکائیان توفیق در امور مالی چنان عادی است که عامه بر آن حسد نمی ورزد. افراد موفق با حرکتی عدوی ابراز توفیق می کنند.

ایلان ماسک می جهد و وامی جهد تا ثابت کند که سرشار از خوشبختی است. بی آنکه در قبال مریدان و ستایشگران خود به فروتنی رود، مردم به شادی او شادند.

در جامعه ایران اساس بر فروتنی دروغین و پنهان کاری است. مردم ثروتمندان را بر نمی کشانند. اساس فرهنگ ما پر « به پوشان راه خود را، مال خود را، مذهب خود را.»

است. سعدی که پیشوای جامعه شناسی ماست در « گلستان» آورده است: « یکی از ملوک را شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی همی گفت:

مرا به جهان خوشتر ازین یک دم نیست کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست درویشی برهنه به سرما برون خفته بود گفت:

ای آنکه به اقبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست؟» البته باقی این حکایت بر می گردد به فصل و رویه دیگری از جامعه شناسی پادشاهان کجرو و نادران طامع.

ایلان ماسک حتماً قطعاً می داند یک میلیون مهاجر محروم از

دفتر را بلند کرده بر سر می کوبد و می گوید: « وای که میلیونر شدم» خبر به هر محفل رسید و گروه مطربان شهر ترانه ای ساختند با ترجیع بندی: « بزنی میلیونر من» که بسیار رواج یافت...

ومنشی از تاجر می پرسد چرا گفتید وای... در حالیکه خبر شادی آور بود. و جواب می شنود که امروز رادیدم در دم که مردم بر من حسد می برند یا مرا به تخسر و کشاندند و ملایان بگویند خمس و ذکات نداده است.

با یک مقایسه درمی یابیم که امروز ایلان ماسک نه در وهم است. و نه در خطر. شاید هم جامعه بوجود او بنازد. چنانکه ترامپ نازید و اکتفا به نازیدن او نکرد و ظاهراً در کار دادن مقامی به او است، بالاتر از یک وزیر ارشد و بردن او و رساندن او به کسی که ناظر است و ارزیاب بر به ثمر رسیدن مصوبات. این که او در عمل به معاون رئیس جمهور آتی طعنه زند مطرح نیست. ولی می شود تصور کرد که ترامپ بعد از هشت سال مبارزه نیاز به بازوان و مغزهای اضافی دارد، اگر به جان هم نیفتند.

به ایلان ماسک هر چه بدهید به همو به هر توفیقی که رسد باز بیشترش را طالب است.

در طول تاریخ بشری نخخواندم فاتحی را که از شدت شادی به رقص درآید. این رقص و آنچه بدنی ایلان ماسک به چه بایست تعبیر شود؟ و آن رفتن به ماه و رسیدن به سیزدهمین فرزند نیز به چه

رقص ایلان ماسک که و رجهیدنی بود کودکانه، در جوار رئیس جمهوری منتخب و متین را دیدیم. تحسین آقای ترامپ راهم شنیدیم که ماسک مردی هوشمند است و از این نمونه کم داریم.

ماهی برای این صحنه نگذشته بود که در مجله ای « رسواگر» خواندم که ایلان ماسک مایل است سیزدهمین فرزند خود را داشته باشد به شرط آنکه همسرش با او به کره ماه سفر کند.

و امروز سی ام نوامبر ۲۰۲۴ در فتننشال تایمز دیدم که هم ایشان در اندیشه تأسیس بانکی است که لابد بنام خود ایشان باید باشد اما گویا مقبول کارشناسان نیست زیرا آمریکا زیاده از حد بانک دارد.

کارشناسان لابد احتمال بر این فرض ندادند که نهنگ تازه در امور مالی « داشتن برای داشتن» اگر برآید با این طرح نهنگ های کوچک را خواهد بلعید. پس جا باز می کند.

یادم است به ده دوازده سالگی تاجری داشتیم در شهرمان که روزی به حوالی نوروز حسابداری او به او گزارش می کند که ثروت وی زده بالا و رفته است به آن سوی میلیون. در آن ایام یک میلیون رقمی افسانه ای بود. در تصور مردم نمی گنجید. ما، در مدرسه سر درس حساب از آن « یک» و « ششصفر» دست راستی آن خبری داشتیم. آن تاجر بزرگ بعد از شنیدن گزارش حسابداریش دفتر کل را وامی رسد ارقام را می بیند، دفتر را می بندد و با دودست



کشف این جنبه او نیست. خطر تقلید از او وجود دارد. اینک که کل دولت و کابینه آقای ترامپ میلیاردری است کی ترسم این پدیده تبدیل شود به شرطی از شروط درانتصابات درسطح دولت ها. این را هم بگویم که رقص کم و کوتاه آقای ترامپ بعد از پیروزی هم اکنون در بعضی از سطوح جامعه آمریکا مد شده است

انصاف ترامپ ورنجهید و حرکتی موزون کم و کوتاه ارائه داد که جز آن میسر او نبود درسینی که می زید. رقص ایلان ماسک به واجهیدن ورزشکارانه می ماند. خطوط بدن او دوراست از التوا در رقص. گمان ندارم درحاضران کیفی آفریده باشد.

دنیای امروز آمریکا حامل نادیده ها و ناشنیده ها است. مردم معتقدند حسن حکومت میلیاردرها آنجاست که می شود بر دست پاکی آنها اعتماد کرد. حرف درستی است. ولی آیا می شود انگاشت که میلیاردر وزیر و بلار از آن درکشور آمریکا درمدت اشتغال به سمتی دولتی از حرفه پیشین خود غافل باشد و دست از سود آنی در تصمیمات بکشد؟! زیرا اگر یک کیلیاردر طی یک روز تبرد آن روز به شام نمی رسد به عبارت دیگر میلیاردر دستپاک قانونی را از تصویب نمی گذراند مگر آنکه آن قانون مفید او هم باشد و لطمه به سود او نزند.

این بار آمریکا نشان داد که اساس فرهنگ این کشور بردرآمد و درآمدهرچه بیشتر و هرروزه است.

آمریکا با وجود پول قدرتمند و فراوان خود، هنوز نتوانسته است مشکلی از مشکلات جهان را از میان بردارد. ترامپ می گوید: «آمریکا نخست» بعضی امید بسته و می بندند براینکه آمریکا اول، پس ماهم درنوبت بعدی به لطف آمریکا ایم.

آنکه دارد، مشغله اش بازهم داشتن است او صبر نمی کند تا شاهم دارا شوید. اینجاست که باید تاریخ یکصد سال اخیر آمریکارا درست خواند.

ترامپ صریح اللهجه ومردروزاست می گوید: «آمریکا اول» پس دیگران حساب کار دستشان می آید. یامی ایستند و یا تحلیل می روند. اقبال جهانیان آنجاست که دور حکومت میلیاردرها محدوداست به قانون و بعد میلیاردرها محو نمی شوند، تروتازه تر می شوند.

در برابر آمریکا و شعار «آمریکا اول» بسادگی می شود ایستاد بدون جر و بحث و چنگ. چگونه؟ از طریق مقابله به مثل و بعد از طریق یارگیری با آنها که نفع افراطی آمریکا موجب زیان آنها شده است.

ممکن است بگوئید آخر ما به بازار آمریکا نیازمندیم. باید گفت او نیز نیازمند بازار شماس است.

مقابله به مثل و یارگیری آمریکارا سر جای خود نمی نشاندا اما آمریکارا بفکر می اندازد. و آمریکای ترامپ تاجر است و به نرمی می رود و نه به

لشکر کشی.

نقطه ضعف اقتصاد آمریکا ضعف تنوع کالاهای صادراتی است. آمریکا باید حتماً سلاح و ابزارهای جنگی را بفروشد تا به اول بودن برسد ولی برای تولید به نفت کلان احتیاج دارد. باید به قیمت خرید و به قیمت فروخت و ایستاد و ایستاد، بی توسل به خشونت بارد جنگ. تازمانی که آمریکا در جمع همتاها پذیرفته و پذیرا باشد.

ترامپ معمار سیاسی امروز آمریکا برابعد هدف های ماسک و درانتخاب آن اهدافی که به سربلندی دولت و ریاست جمهور کمک کند آگاه است.

واما ایلان ماسک یک بلندپرواز ساده نیست زیرا هنوز به عضویت دولت ترامپ درنیامده دوطرح بزرگ را ارائه می دهد:

۱- تأسیس یک بانک قطعاً قدری متفاوت از بانک های موجود که در حداکثر جاذبه وبازاریابی ها باشد.

در این باره هم اکنون در شرح ووصف است اما می گوید: درخط هوش مصنوعی آنچه در حال لازم است کار درحداکثر تشابه ها با واقعیت باشد ونباید بدلائل سیاسی یا جز آن تحت قبول فشارها ودروغ ها باشد.

دیگران اینگونه حرف نمی زنند ونسان والا V. Vella متخصص و فعال ودست اندرکار ITA می گوید:

ایلان ماسک نگاه یکتایی برجهان دارد. نگاهی متمدانه درحداکثر پهناوری ووسعت.

بهتر است صبور باشیم و ناظر برای پدیده بمانیم.



۲- نظام ایران در نقطه عطف

ایران باید به بستر فرهنگی خود باز آید. و فرهنگ آفرینان ما میراث عظیم و فنا ناپذیر برای چنین روزگاری نامیمون بصورت ادبیات، بصورت علوم و فلسفه و معماری و شیوه های حکمرانی در اختیار ما نهاده اند که ضامن یک رابطه سالم بین مدیریت های سیاسی و مردمان ساکن این خطه و سرزمین غنی بس جاودانی اند.

جمهوری اسلامی آن هم از آن نوع من در آوردی ولایت فقیه کوشید و جوشید و تراشید، در چهارچوب اسلامی که نه از انقلاب حرف زده و نه از نفرت به دیگر مردمان، اسلامی که نه از شهید پروری به خود بالیده و نه از جبر در دین و اگر سرانی جهانگشا حرف از جزیه زدند خیر از علم و علوم اقتصادیات نداشتند و سر از امر مالیات و درک صحیح از آن نداشتند.

اسلامی که حامل صلح و صلاح و خویش اندیشی ها بود و پذیرای غیر.

نگاه کنید به دو سوره پایانی قرآن (سوره الفلق و سوره الناس) که کافی است برای رد و قبول خوب زیوی که ملهم از ادیان اولیه ایرانیان هم بود. نگاه کنید قرآن مورد قبول آیت الله های کم خوان و پرگوی امروزی. زیرا این قرآن رواج در ایران امروزی باستناد مقدمه بر کشف آیات می نویسد: «این کتاب مقدس حامل اشتباهات در نسخ نیز هست.

» باامضای مراجع... به همت محی الدین الهی قمشه ای ۱۳۹۰ هجری قمری»

اینگونه اسلام شناسان راه نقد نوشته و گفته های آیت الله های انقلابی را بازداشته اند. پس رد ولایت آنها شدنی است و دروظیفه ماست.

قدری دورشدم ولی ضرر و راست

درشر ایطی که ایرانیان طی چهل و اندی سال خون ریزی نظام و ظلم همه جانبه و سراسر را دروطن شاهدند.

ازسوی دیگر به بهانه سقوط نظام «اسدها» درسوریه اینجا و هرجا بشود می گویند می نویسند که آمدن دوباره ترامپ حامل دگرگونی ها در نظام ولایت فقیه هم هست.

اینگونه حرف زدن نخست از رسانه های برون مرزی غرب آغاز شد و رفت به تکرار آن بین ما و رسانه های ما.

ترامپ درکاری است بقول همو که دردوکلمه «آمریکا اول» خلاصه شده و البته مبارک او و مردم آمریکاست.

درحالی که ما قریب نیم قرن پیش در تجدد بودیم که خوب و بدش بعهده ماست. و امروز بعد از قریب نیم قرن منتظریم به مدد فعالان وطن دوست کاری کنیم که «تحول ناگزیر» در ایران به شیوه ای ایرانی و انسانی پدید آید، بی آن که دستان به خون حاسدان آلوده شود.

آنچه ترامپ می جوید دور کشی ایران از رفتن به ضدیت با یهودان است که ایرانیان طی هزاره ها مبشر و پیشگام و عمل به نشر بشردوستی ها بوده و نفی دیگری را عین نفی خود دیده اند. مادوستی و هم زیوی با یهودیان راداریم و بعد آنچه امروز ترامپ می خواهد دور کشی از تولید سلاح اتمی است که نظام پادشاهی در این راه بود و نظام ولایت فقیه هنوز درانده آن نیست. و بالآخره آنچه آرزوی ترامپ است این است که روسیه و چین ایران را به «آلت فعل» شدن نبرند.

در این یک مورد آمریکا باید بداند و البته می داند که ایران باتوجه

به مرزبندی ها همسایه دیواربه دیوار روسیه هست و نیست. پس سیاست عهد پادشاهی درست بود و طی ۱۵ تا ۲۰ سال آخر رژیم پادشاهی، دو کشور در همزیستی و عدم دخالت و قدری در دادوستد بودند و شاه ایران ترازودار برجسته این استراتژی بود.

در انقلاب اسلامی، غرب و آمریکا حایل و حامی آیت الله ها شدند و سالیوان سفیر در خدمتشان بود. بنابراین یک ایران مستقل نشسته در فرهنگ تاریخی خود و نافی دخالت های خارجی می داند چه کند.

در انقلاب اسلامی روس ها تا آن زمان که کارتر در طیس دست به جنون زد دخالت نکردند.

غرب یعنی چهار دولت و قدرت بزرگ به شادی ها رفتند و کوردیدند. و امروز ما حرف تازه ای که خودمان دیروز قبل از انقلاب اسلامی نرده باشیم از آقای ترامپ نمی شنویم.

اگر درست به بینیم غرب و آمریکا با عدم درک ایران، ایران را هدیه ملایان کردند و امروز ایرانیان حتی اگر درمانده باشند در «تحول ناگزیر» مایل نیستند دوباره ناظر دخالت ها باشند. دخالت هایی چنان خطا آفرین و بی سابقه.

کار ایران با ایرانیان است و استقلال ما تاریخی است. نه ثروت ایلان ماسک و نه انتخاب پراهمیت ترامپ ما را به دیوژگی نزد اجانب نمی برد.

ما ایرانیان، اروپا و آمریکارا خوب می شناسیم و آنها از ایران شناسی بسیار بدورند.

این فرض که ایران اگر به فروش نفت به غرب نرود به فنا می رود درست از آب در نیامد. پس نفت مسئله ما نیست ولی حتما مسئله دیگران هست و امروز یک ایران

۸۵ میلیون نفری و شاید هم بیش از آن بازاری است که هیچ کس منکر اهمیت آن نیست.

ایران انقلابی اینک در سر رسید اشتباهات خود است. این نظام امروز خود شاهد اشتباهات ایدئولوژیک و خطوط استراتژیک توسعه طلبی و پر و دوک زدن های سیاسی خود است. **پایان کار این نظام شاید دور نباشد.**

ولی در تیررس غرب و اسرائیل است. وقتی نظام بگوید: باسوریه جدید آماده برقراری روابطیم یعنی نمی خواهد بیاد آورد و دریابد چرا جهادست ها کار خود را در ادلب بازدن کنسولگری ایران و آن فرودگاه روسی آغاز کردند. پس در ضعف است. شاید هم نگران بی وفائی پوتین باشد که سوریه را هدیه صلح او کرایم کرد.

جولانی اسدزدا، از راه نرسیده ایران را می زند. چراسما می گوید ماهرگز مخالف اسرائیل نبوده و نیستیم. ایشان عضو برجسته داعش بودند و داعش هدفش احیای خلافت اسلامی بود. اما چه شد که داعش به ضعف رفت؟ چه شد که رهبر داعش در پناهگاه زیر زمینی خود از هوازده شد. و چه کسی یا چه کسانی آدرس پناهگاه زیر زمینی رهبر داعش را به آمریکا و اسرائیل دادند تا هدف حمله هوایی و هدف استراتژی «حذف تروریست» قرار گیرد؟

ایران در آغاز کار داعش به جنگ با داعش نرفت. ولی به عهد روحانی رئیس جمهور وقتی شاخه ای از داعش مرز غرب ایران را هدف قرارداد ایران با داعش متجاوز به ایران به جنگ و مقابله رفت و داعش پس کشید.

در جریان شکست داعش، ایران مدعی مشارکت در زدن داعش کرد و البته چندان به این ادعا اعتنا

نشد. حتی روسیه متفق ایران لب تر نکرد. بنابراین اگر ایران امروز هدف طعنه و ضرر به جولانی است امری است دستوری و روسیه هنوز متفق ایران نیز در همین جو است که به مذاکرات قبلی مربوط می شود. ضعف ایران و بلا تکلیفی ایران در قبال «جولانی» که از داعش رفت نزد سعودی ها و تطهیر شد و همپایی با القاعده را پذیرفت و باترکیه و اردوغان ساخت، عجیب است.

ایران ولایی شاید به مدد رهبر سپاهیان بخواهد راهی بر ثبات خود پیدا کند. ولی سر کرده سپاه درمذاکره با کسی است که اسدرا بظاهر رانده و هرگز اصول فکری و برنامه خود را رسماً اعلام نکرده است. پس ایران امروز خود را در بلا تکلیفی نشانده است و منتظر رفتن رئیس جمهور فعلی آمریکا و آمدن جانشین اوست و جانشین او یعنی ترامپ کسی است که قرارداد ۲۰۱۵ (برجام) را از اعتبار انداخت. ایران از بلایی که بر سر سلیمانی آمد عبرت نگرفت. حتی افشا نکرد چه کسی آدرس آن سردار نورچشمی رهبر را به دشمن داد. سناریوی حذف رئیسی نیز ایران را بیدار وضع خود نکرد. و رفت به فاجعه ای کم نظیر مثل حذف هانیه رهبر حماس. ایران حمله ای هوایی کرد به مدد پهبادها که به داستان مرغان ابابیل می ماند. این اقدام با مشارکت حزب الله و دیگران صورت گرفت و مردم طرفدار، آن را جشن گرفتند. حتی اظهارهای احمدی نژاد کسی را درسطوح امنیتی بفکر نینداخت.

ایران آیت الله ها در خماری دوش پر عشرت خود بودند. مبادله زندانیان که تنها شگرد سپاه بود منتهی شد به افشاگری های تازه در باب ماهیت نظام و رسانه های دنیا به تکرار همان حرف ها رفتند از سر بی اعتنایی. ایران تبدیل شد به کشوری که مذاکره با آن در حد لغو و بیهودگی هاست. بویژه که رئیس جمهور فعلی آمریکا مایل

بود مستقیم عمل نکند و ایران رانم نرمک به دست اسرائیل نتانیا هو از پای در آورد. بی آنکه صنایع هسته ای ایران لطمه ای غیر قابل جبران زند. باری استراتژی «حذف سران درجه اول و دوم» آمریکا و اسرائیل ، ایران را به آغاز ضعفی برده که حامل تغییرات است. البته مردم آرزومند تحول و حتی تغییرند زیرا طی دهه ها انواع بزرگ سیاسی دولت ها را دیده و از سر گذرانده اند.

سوریه به خود شورید

عربستان سعودی رفته و به القاعده پیوسته تا جهاد است شود و با عنایت این و آن در مناطق مرزی ترکیه و سوریه مستقر شود. بی اعتنا به قوای روسیه یا ایران ولایت فقیهی در انتظار «فرصت مقدر» و یا «گوش به زنگ قدر در تان ثمر بر» بنشیند.

روسیه پوتین مدعی است که از این طرح بظاهر جولانی بی خبر بوده است که دروغی است کریمه، زیرا فرودگاه روس ها در ادلب صاحب ۴۰ هواپیمای ایلوشین بود که با اولین حمله قراردادی



شورشیان شروع به ترک محل و تسلیم بلا قید و شرط شدند. روس ها فرار خود را هدیه ای کردند برای رفتن به مذاکره بر سر او کراین نه با دولت فعلی آمریکا بلکه با ترامپ. و شنیدیم و شنیدید از جناب ترامپ که گفت به ما مربوط نیست این وقایع، تا بفهماند که به او مربوط است. البته بعد از ۲۰ ژانویه ۲۰۲۵ و ترامپ رئیس جمهور منتخب در همان اظهارات کم و کوتاه افشاگرانه حایل روسیه شد که روسیه از اتحاد با سوریه سودی نبرد یعنی «مرسی که رفتی». نظام بشار اسد میراث حافظ اسد (پدر) بود هر چند پسر دوم کوچکتر از بشار جنمی داشت و محبوبیتی ولی میراث به بشار پسر بزرگتر رسید. و پسر دوم به روایتی حذف

باسقوط نظام «اسد» سوریه اگر به اتحاد ملی و همکاری رؤسای قبایل در خط یک فدراسیون نرود لابد بلبشویی ظهور خواهد کرد که تجزیه طلبان، ابسته به غیر سوریه را به اغتشاشاتی نامیمون خواهد کشاند. هم اکنون آلمان به دلیلی و فرانسه به دلیل تازه تری در تدارک و دندان تیزی اند در حالی که برنده این شورش جولانی جز ترکیه اردوغانی نیست. رهبر شورشیان خود را در هاله ای جهادگرا به مردم می فروشد که بوی اسلام گرای بی محتوایی از آن به مشام سیاسی ما می رساند. یعنی که این رهبر سابقا داعشی و سپس نافی آن رهبر مقتول از هوا به دستور آقای ترامپ به عهد ریاست جمهوری دور اول ترک پیروی از خلافت کرده و به

شد و به روایتی دیگر و پر برید. حافظ اسد (پدر) به سوریه خدمتی کرد در اخراج استعمار نرم و نازک فرانسه که بعد از جنگ جهانی اول (۱۸-۱۹۱۴) در لباس قیم و تولیت، سوریه را با عشوات سیاسی فرهنگی در چنگ گرفته بود. دیگر آن که حافظ اسد رنگی از لائیسیت به سوریه داد که ملهم از تجدد بود.

اما اسد (حافظ) به اشغال بخشی از سرزمین های لبنان همسایه رفت و ندای «سوریه بزرگ» را سرداد که بلا جان نظام او شد. بشار وارث حافظ چشم پزشک بود و تحصیل کرده انگلستان و همسری انگلیسی اختیار کرد.

او در جو تجدد و نوعی لیبرالیسم تازه به دوران رسیده می زیست و از دول عرب مسلمان تقلید نمی کرد. و یقین داشت بر تجدد سوریه ای خود. اما خاندان اسد با بهره از قدرت او تدریجاً دست بر هر چه که بود نهادند و صورت قانونی را رعایت کردند و شاید شمارشان به دو هزار تن رسید. و البته انشقاق در خاندان در انتظار بود. سوریه در فرهنگ قبیله ای و آزادی دین و مذهب و تجدد پیش رفت و بهنگام ظهور انقلاب (بهار عرب) بستر اقامت و پرورش مدعیان فلسطینی شد و با آمدن خمینی و ظهور جمهوری اسلامی بشار فکر کرد این همان بهار عرب است پس رفت به اتحادی همه جانبه و تبدیل به پایگاهی برای توسعه طلبی های ایران ولاتی شد.

بشار اسد دو هفته قبل از ترک سوریه، خاندان را از هر جهت در جریان نهاد و اینک با ثروت کافی در مسکو می زید. وی در روسیه ۵۰ آپارتمان دارد.

باسقوط نظام اسدی شهرت دادند که سقوط خامنه ای و نظام نزدیک است. این پدیده البته آرزوی اکثریت ایرانیان است ولی نگاه آرزومندان کافی برای تحقق آرزو نیست.

لطفاً ورق بزنید

اینک مفسران درهمه جا به دلخواه خود شورش احمد حسین الشره داعشی دیروزی و جولانی امروزی سوریه را وصف می کنند ومدعی اند که این شورش به سود جهان اسلام است ونتیجه می گیرند که ایران بر اثر این شورش به شورش می رود.

دامن زدن به امید کار خوبی است ونشانندن مردم در فرودای بهتر از آن البته، ولی سیاست را آلوده به رؤیا کردن، بی گذار به آب زدن است بزرگ ترین اشتباه در تاریخ معاصر فرهنگ و سیره ما این بود که وقتی رو به تجدد کردیم به نوعی کوربینی علیه رقیب رفتیم و با رقبای سیاسی مبتلا شدیم. یعنی منکر موجودیت آنها شدیم و ندیدیم که آنها نیز در خط سیاسی اند یعنی خطی دارند و رنگی که نفی آن راه حل نیست و معامله با آن جماعت که در عمق مذهب سیاسی می زیند به دلیل فرهنگ مان و به استناد مشروطیت و قانون اساسی ضرور است. عجباً که وقتی همان ها(مذهبی ها) به قدرت رسیدند دچار همان اشتباه شدند و به نفی رقبای سیاسی رفتندو عجیب تر آن که هر گروهک سیاسی کارش را با نفی دیگران آغاز می کرد.

جمهوری اسلامی و رهبر آغازگر انقلاب مدعی بود و رهبر فعلی هم هست که رژیم راه به دخالت اجنبی داده است وهمانها بعد از به قدرت رسیدن رفتند به دخالت در کار و بود دیگران.

سقوط سوریه اسد ناشی از دخالت های مستمر ایران اسلامی هم هست وبسیاری از گروههای مخالف اسد زاده همان دخالت ایران و روسیه و رخنه حماس، حزب الله و حوثی ها و قبایل بومی ناراضی از روش اسد بود. آمریکا عراق را زیرورو کرد وداعش بخشی از خاک عراق و سوریه را چایید تا خلیفه گری را جاناندازد.

دخالت غیر به سقوط راه می دهد. کشوری که راه به دخالت دهد یا خود دست به دخالت زند به

ضعف می رود و دیگر نمی تواند مدعی استقلال باشد.

جمهوری اسلامی محور ضد یهود شد یعنی ندید یهودان ایرانی ومقیم تاریخی را وندید مردم اسرائیل را به بهانه دوستی این کشور با آمریکا. وخمینی فریاد برآورد که: تاابد بگوئید مرگ بر آمریکا. که دوست اسرائیل است و نظام اماله و تنقیه دین با مردم ایران رفت و فراموش کرد گفته پرطعنه حافظ را که: « چنان زنده اسلام غمزه ساقی.» و دیدیم که مردم ایران مسلمان بودند وبا آمدن خمینی مسلمان نشدند. بی شک جمهوری اسلامی با محو جیره خواران حماسی، حزب اللهی، حوثی و مرتبه های توسعه طلبی، به ترمیم کمبود عمرانی می رود. این نظام در برابر خود مخالفانی دارد که اکثریت آنها مفتخر به داشتن اسلام اعتدالی اند. و در عدد و رقم پذیرفته عام نیستند ولی عصای دست اند به وقتی مخالفان دور از اسلام اختراعی نظام فعلی، (ولایت فقیه) نظام خامنه ای را در سرایش حس کنند.

ایرانیان آگاه بر ارزش های عهد مشروطیت و تجدد ممکن نیست رو به پسگرایی نظام امروزی ایران کنند. آنها پیشرو فردا نیستند ولی بسیار در تدارک دموکراسی اند. بعید است غرب ایران را بتواند به آشوب ببرد. تجربه انقلاب بعداً اسلامی به آنها فهماند که ایران را از توسعه طلبی منصرف کردن وعدم دخالت در این کشور شدنی است و نیز ایران را به آگاهی بردن در کار هسته ای بهتر است تادست زدن به ماجراهای سبکسرانه. باری نظام هم اکنون در غور و شور بسیار است تا به آن مریدان که می گفتند « ما نیامده ایم که برویم» بفهماند که ما نیز شرایط رفتن راداریم وبهتر است به تحولی ناگزیر تن دهیم.

توجه: مذاکرات ایلان ماسک با سفیر ایران در سازمان ملل بی اجازه قبلی از ترامپ صورت نگرفته است. آنچه آمریکا و غرب می خواهند دور کشی ایران از تروریسم و تروریست پروری است. باقی به آسانی قابل حصول اند. اسرائیل به ذات خود دشمن ایران



شکست سوریه اسد ناشی از دخالت های مستمر ایران اسلامی هم هست

نیست به دلیل تمایلات فرد فرد یهودان. اما این کشور در شکفت است که ایران محور ضد یهود باشد.

ایران شاید الهام گیرد از خروج روسیه از سوریه ودور شدن از نیروهای دریایی درسواحل سوریه و ترک فرودگاهی در ادلیب که نیروی هوایی مهمی در آنجا داشت. ایران باید دریافته باشد که طبقه متوسط هم اکنون در عروج است در این سرزمین. وغرب مشتاق تجارت است با این سرزمین غنی و پر جمعیت و تشنه آزادی.

شورشیان سوریه کار خود را با شلیک به فرودگاه و قوای روسیه و هواپیماها شروع کردند البته به کوتاهی. و سپس کنسولگری ایران را زدند و ویران کردند. و روز ششم شورش جولانی گفت ماهرگز ضد اسرائیل نبوده و نیستیم. این سه اتفاق دیکته طراحان این شورش است و استراتژی امور خارجی سوریه فرادها.

آمریکای فعلی زد و کاشت و ترامپ گرفت و برداشت. ماسک خوب بافت. باری، فردا هر چه باشد و نظام اسلامی باشد یا نباشد به اصلاح تن در دهد یا نه ایرانیان در هر گوشه از سرزمین باشند و نیز برون مرزی ها هر جا و همه جا باید رو کنند به یک سازمان دهی سالم ومتکی به خود نه به قصد انتقام. زیرا پسند روزگاران نیست. بلکه به قصد کمک به تحول ناگزیر و به قصد بازیافتن ارزش های از دست رفته و در رأس آنهاهم ارزش.

- ارزش های بنی آدمی
- شرف کار و اثبات هنر ایرانی.
قدرت نزد ماست، اراده از ماست، بزرگی درسرشت ماست.
باید ساخت و زندگی را اصل قرارداد. زیرا جنگ وستیز و تحقیر رقیب همیشه به ظهور یک دیکتاتور تروتازه منتهی می شود. فعلاً سوریه جولانی در این خط است.

بچه ها آی بچه ها

کاظم ودیعی

ننه برفی



برف میاد برف میاد
از ناف شهر، تا سر کوه
از تو عیاط، تا رُخ بون
تو آستونه، تو پله کون
همه یا سفیدیه
برف اکر سفیدیه،
سفیدی هم شکوم داره
پهه ها شادی کنید
برف میاد، برف میاد
ننه برفی اومده ، با برف و بارون اومده
از راه دالون اومده ، از توی نودون اومده، همدم بارون اومده
توی بازار، تو کوچه قوق به خدا پر نزنه
روسر بونک، بخت سیاه بوق می زنه
زاغ سیاه همه را پوق می زنه
چنگ سیاه و سفیده
برف اکر سفیدیه
سفیدی هم شکوم داره
پهه ها شادی کنید
برف میاد، برف میاد

سگ همسایه ما وای چه و غ و غ می کنه
هرکه سفید سر راش
پشت سرش عو می کنه
نصف شبه نصف شبه
پراغ شهر تازی ما
دور دورا سوسو می کنه
سگ همسایه با پاش برف سفیدو پس می زنه
زمین سیاه رو بو می کنه
روی سیاه سفیدیه
برف اکر سفیدیه
سفیدی هم شکوم داره
پهه ها شادی کنید
برف میاد، برف میاد

بچه ها این مطلب زیورا باکمک پدر و مادر بخوانید تا بیشتر با فرهنگ ایرانی آشنا شوید:

زمستان به دو بخش تقسیم
میشه:

چله بزرگ و چله کوچک.

چله بزرگ از اول دی ماه تا دهم
بهمن ماه است و چهل روز کامل
می باشد.

چله کوچک از یازدهم بهمن
ماه تا پایان بهمن ماه و ۲۰ روز
کامل است و چون ۲۰ روز از
چله بزرگ کمتر است آن را چله
کوچک می نامند.

غروب آخرین روز چله بزرگ
جشن سده است و مردم دورهم
جمع می شوند و با برافروختن
آتش و خواندن شعرو پایکوبی
سده را جشن می گیرند.

به چهارروز آخر چله بزرگ
و چهارروز اول چله کوچک
که ۸ روز می شود و دوبرادر
چله بزرگ و چله کوچک با هم
هستند چار چار می گویند
پس از چارچار نوبت به **اهمن** و
بهمن پسران پیرزن(ننه سرما)
می رسد که خودی نشان دهند.

ده روز اول اسفند را **اهمن** و
۱۰ روز دوم اسفند را **بهمن** می
گویند.

قدیمی ها این شعر را درباره
اهمن و بهمن می خوانند:

اهمن و بهمن

آردکن صدمن

روغن بیار ده من

هیزم بکن خرمن عهده همه بامن
حال می ماند ده روز آخر اسفند
ماه که ۵ روز اولش **سیاه بهار**
نام گرفته و قدیمی ها این شعر را
درباره اش می خوانند:

سیاه بهار، شب ببار و روز بکار
از این شعر مشخص می شود
که در این ایام شبها بارندگی
فراوان بوده و روزها کشاورزان
مشغول کشت و زراعت بودند
پنج روز آخر اسفند هم **سرما**
پیرزن کش نام گرفته که در این
روزها آسمان گاهی ابری و گاهی
آفتابی و گاهی همراه با باد و اکثر
اوقات از آسمان تگرگ می
بارد. قدیمی ها باور داشتند که
گردن بند پیرزن پاره شده و
مهره های آن بصورت تگرگ
به زمین می ریزد. البته پنج روز
پایان اسفند را **جشن پنجه** هم
می گفتند. این پنج روز در قدیم
تعطیل بود و مردم با شستشوی
فرش ها و رفت و روب و خرید
اقلام و لباس و پوشاک نو به
استقبال جشن زیبای **نوروز**
می رفتند که هنوز هم این
رسم در ایران و کشورهای که
نوروز را جشن می گیرند برگزار
می شود.

بچه ها فرهنگ ایران جاویدان
است و هیچ دشمنی قادر به
نابودی آن نیست. شما هم با
پرسش درباره این فرهنگ زیبا
از پدر و مادرتان به این فرهنگ
پر بار افتخار کنید.

همه روزهایتان پراز شادی و
سلامتی باشد.



عصر خرد

By Thomas Paine

دو کشیش وارد اتاق او شدند به امید آنکه اعترافات و توبه او را از عقایدش بشنوند. وقتی از او درباره عقاید مذهبی اش پرسیدند، «پین» بسادگی پاسخ داد: «مرا تنها بگذارید، صبح بخیر.»

«پین» در مزرعه اش در نیو راشل به خاک سپرده شد، اما در گور اورا راحت نگذاشتند. اشخاص فضول به سنگ قبر او بی حرمتی کردند. بیست سال بعد ویلیام کابوت یک اصلاح طلب انگلیسی که زمانی در زمره مبارزان دروره بهتان و افترا بود، استخوان های او را دزدید و به انگلستان فرستاد و چندی بعد باقی مانده کالبد او نیز ناپدید شد. مانکور دانیل لانوی نوشت: «در مورد استخوان هایش تا امروز هیچکس نمی داند کجا آرام گرفته اند. اما اصول اعتقاداتش آرام نگرفته اند. افکار او مانند گردوغبار استخوانهایش در اطراف جهانی که در قلب خویش به آن می اندیشید، پراکنده شده است.»

جفرسون در سال ۱۸۲۱ درباره او نوشت: «هیچ نویسنده ای نتوانسته از سبک آسان و کلام روشن او در توضیح نیک بختی ها، از واقع بینی و سادگی زبان، بر او پیشی بگیرد.» نوشته های توماس پین به مردم زمان خود در آمریکا، انگلیس و فرانسه الهام بخشید تا آزاد زندگی کنند و آزاد از دنیا بروند. در این کشورها دیدگاهی از جهان انسان آزاد از لحاظ جسمی و فکری باقی گذاشت. هرگاه مردان و زنان آرزوی داشتن چنین دنیایی داشته باشند، باید آثار توماس پین را بخوانند. او زیاد و خوب نوشت تا میراث آزادی را به یادگار بگذارد.

عصر خرد

پژوهشی درباره الهیات راستین و افسانه ای

بخش نخست

به هموطنانم در ایالات متحده آمریکا

او در مسائل دینی فعالیت های سیاسی او را محدود می کرد. او سعی داشت وضع خود را در قبال اتهامات غیر عادلانه روشن کند. و گمان می کرد مبارزه علیه کشیش های مرتجع امری اساسی و برای پیشرفت آینده آرمان های جفرسون در آمریکا لازم است.

اما هرچه این مبارزه شدید تر می شد، مرتجعان و مخالفان به او سخت تر حمله می کردند. یک روز که می خواست برای سفر از نیویورک به ترنتون جایی در کالسکه رزرو کند، کالسکه چی از دادن جایی به او خودداری کرد و گفت: «کالسکه واسبان من یک بار دچار برق زدگی شده اند. دوباره نمی خواهم آنها را به زحمت بیندازم.» بعدها یک آوازه خوان کلیسای «پرسیپتری» که با او ملاقات کرده بود از شغلش معلق شد. او برای نوشیدن کمی برندی که گاهی می نوشید، از سوی کاریکاتوریست ها و نویسندگان متهم به بدمستی شد. در ۱۸۰۶ بزرگ ترین توهین به او موقعی صورت گرفت که در نیو راشل به بهانه این که تبعه آمریکا نیست مانع رأی دادن او شدند.

با وجود این وضع او از مصاحبت و نشست و برخاست با طبقه کارگر و مهاجران لذت می برد و روزهای لذت بخشی را با رابرت فولتون که با عقاید آزادیخواهانه او موافق بود، به سربرد و تجربه او را بر کشتی بخار بر روی رودخانه هادسن مشاهده کرد. در زمستان ۱۸۰۷ چند ماهی باجان وزلی جارویس نقاش، هم خانه بود. این نقاش در نامه دوم که به دوستش نوشت ذکر کرد: «پنج ماهی است که تام پین بامن رزندی می کند. او یکی از بهترین کسانی است که تا کنون دیده ام.»

«پین» سال آخر عمرش را در فقر گذراند. وضع مالی او خراب و سلامتی اش از دست رفته بود. او ناچار شده بود در مسافرخانه ای محقر در فولتون ستریت نیویورک منزل کند. درست پیش از مرگش در هشتم ژوئن ۱۸۰۹

* (Deism) خدا باوری عقلایی: عقیده به این که خدا جهان را آفریده و آن را به عمل قوانین آن واگذاشته است و در خیر و شر امور آن دخالتی ندارد. نمایندگان بارز این نظریه، ولتر و روسو بودند. (م)

روزنامه دیگری به نام «فیلادلفیا پرتلیو» اعلام کرد: «هر شخص شرافتمندی باید کاری کند که توماس پین نفرت انگیز آمریکارا ترک کند.»

حتی دوستان قدیم پین از او کناره گرفتند. ساموئل آدامز دوستی خود را با او نادیده گرفت. بنجامین راش از ارتباط با او سر باز زد. هر دو دلیل رفتارشان را اصول عنوان شده در کتاب «عصر خرد» توجیه می کردند و می گفتند مطالب این کتاب اهانت آمیز است.

برای «پین» زمانی این فکر به وجود آمد که حتی شخص جفرسون نیز از او رویگردان شده و وقت ملاقاتی را که هنگام ورود او به واشنگتن تعیین شده بود، به تعویق انداخته است. «پین» برنامه ای به جفرسون نوشت و از او خواست همه نقشه ها و طرح هایی را که برای او فرستاده بود برگرداند و در نامه نوشته بود که امید داشت درباره این طرح های علمی با او مذاکره کند. «اما شما نه تنها تمایلی نسبت به آنها نشان ندادید، بلکه به علت کمرویی و ترس از فدرالیستها از ملاقات بامن سر باز زدید. من در این استنباط تنها نیستم.»

جفرسون به فوریت به نامه «پین» پاسخ داد و به او اطمینان داد که برای او (پین) سوء تفاهمی ایجاد شده است. تأخیر در ملاقات، صرفاً به علت مشغله زیاد بوده است. وی همچنین با تعریف از طرح ها نوشت: «بدون شک این که مرا کمرو تصور کرده اید، اشتباه می کنید. من برعکس برای شما احترام زیادی قائلم و آن را نشان می دهم. ضمناً از افترا و تهمت فدرالیستها نیز مانند سایر موارد واهمه ندارم.»

«پین» و جفرسون ملاقات و در موضوعات سیاسی و علمی باهم مذاکره کردند. «پین» از قبول شغل رسمی و دولتی امتناع کرد، اما در امور سیاسی روز بویژه در امور اروپا که تجربیات زیادی در آن داشت به وسیله مکاتبه مشاور رئیس جمهور بود.

بیشتر اوقات «پین» صرف کمک به الیهو پالمیر می شد که برای «خدا باوری عقلایی» فعالیت می کرد و مقالات و نامه هایی درباره کتاب عصر خرد می نوشت. متأسفانه تمرکز فعالیت

من برای این اثر به حمایت شما نیازمندم. این کتاب شامل عقیده من درباره دین است. هنگام داوری درباره من به خاطر داشته باشید که من همیشه مدافع سرسخت ابراز عقیده همه بوده ام، هر چند مخالف عقیده من باشد. کسی که این حق را برای دیگران انکار کند، خود را برده عقاید کنونی کرده و حق تغییر عقیده را از خود سلب می کند.

قوی ترین سلاح علیه هراشتباهی دلیل و برهان است. من چیز دیگری به کار نبرده ام واطمینان دارم در آینده نیز به کار نخواهم برد.

دوست وهم میهن شما

توماس پین

پاریس هشتم پلوواز(۱)

سال دوم جمهوری فرانسه

بیست و هفتم ژانویه ۱۷۹۴

فصل اول

ابراز ایمان نویسنده

در چندین سال گذشته در نظر داشتم اندیشه های خود را درباره دین منتشر کنم. از دشواری های پرداختن به این موضوع به خوبی آگاه بودم به همین خاطر آن را به تعویق انداختم تا سالیان بیشتری از عمرم سپری شود. من می خواستم که این آخرین هدیه ای باشد که به همه هموطنان تمام ملت ها تقدیم کنم. همزمان هنگامی که خلوص نیتی که باعث شد به این کار پردازم ، هیچ شکی حتی به وسیله کسانی که آن را تأیید نمی کنند ، باقی نمی گذارد . شرایط موجود در فرانسه، یعنی برچیدن کامل کل روحانیت دولتی و آنچه مربوط به نظام اجباری دین و لوازم بی اختیار ایمان دارد ، نه تنها مرا به خاطر این کار شتابزده کرد ، بلکه سبب ایجاد اثری شد که وجود آن ضروری بود. مبادا در نتیجه خرافات ، نظام نادرست حکومتی و الهیات ساختگی ، دیدگاه ما از اخلاق ، انسانیت و الهیات راستین از دست برود.

همانگونه که چندتن از همکاران و هموطنان فرانسوی من اعتراف های فردی خود را درباره ایمان ابراز کرده اند ، من نیز به چنین کاری می پردازم. من این امر را با راستی و صداقتی که عقل و شعور یک انسان با خودش رابطه برقرار می کند به انجام می رسانم.

(۱) پلوواز سومین ماه از تقویم جمهوری فرانسه یا تقویم انقلابی فرانسه به معنی بارانی است.

این تقویم نزدیک به ۱۲ سال از اواخر ۱۷۹۳ تا ۱۸۰۵ و نیز به مدت ۱۸ روز در سال ۱۸۷۱ توسط مکنون پاریس مورد استفاده قرار گرفت (رجوع کنید به ویکی پدیا)

من به خداوند نه چیزی بیشتر اعتقاد دارم. وبه سعادت و رای این جهان امیدوارم. من به برابری افراد بشر معتقدم و عقیده دارم که وظایف دینی عبارتند از عدالت، ترحم و کوشش برای شادی همنوعان.

من به بسیاری از چیزهای دیگر نیز افزون بر آنچه گذشت، اعتقاد دارم و در روند این اثر به آنچه باور ندارم، دلایل خود را برای ناباوری ها بیان می کنم.

من به ادعای مذهبی کنیسه یهود، کلیسای کاتولیک رُم، کلیسای (خاور یا ارتدکس) یونان، مسجدهای اسلامی، کلیسای پروتستان اعتقاد ندارم. **عقل و شعور من کلیسای من است.**

به نظر من تشکیلات دولتی کلیسا، اعم از یهودی و مسیحی و مسلمان ، چیز نیست جز اختراع افراد بشر برای ترساندن و برده کردن انسان ها و به انحصار در آوردن قدرت و منافع.

من باین اظهار نظر قصد محکوم کردن کسانی را که به گونه ای دیگر فکر می کنند ندارم. آنان نیز همان حقی را نسبت به باورهای خود دارند که من دارم. اما برای شادی انسان ضروری است که از لحاظ فکری به خود متکی باشد. کفر عبارت از اعتقاد یا بی اعتقادی نیست. بلکه ابراز عقیده ای است که گوینده به آن اعتقاد ندارد. به نظر من، محاسبه زبانی که به اخلاق جامعه از این انحراف ذهنی می رسد ، امکان پذیر نیست. هنگامی که پاکی ذهن کسی آنقدر فاسد و خود فروخته شود که عقیده حرفه ای خود را با چیزهایی که به آنها اعتقاد ندارد ، اظهار کند، خود را آماده کرده است که به هر جنایتی دست بزند. او برای سودجویی، به کسوت کشیش درمی آید و برای نشان دادن صلاحیت خود، آغاز به ریا و تزویر می کند. آیا چیزی ویران کننده تر از این برای اخلاق می توانیم تصور کنیم؟

اندکی پس از انتشار «رساله عقل سلیم» در آمریکا ، به احتمال زیاد دیدم که انقلاب در نظام حکومتی، انقلاب در نظام دینی به دنبال خواهد داشت. پیوند نامیمون کلیسا و دولت، در هر جا صورت گیرد ، چه نزد یهودیان یا مسیحیان یا مسلمانان با سختگیری و مجازات از هر نوع بحث درباره اصول اعتقادی جلوگیری می کند، تا اینکه نظام حکومتی تغییر نیابد این موضوع ها را نمی توان بی پرده و منصفانه در برابر مردم جهان باز کرد. اما زمانی که این کار عملی باشد، انقلابی در نظام دینی به دنبال خواهد آمد. جعلیات بشری و نیرنگهای کشیشان مورد رسیدگی قرار می گیرد و انسان به اعتقاد ناب ، خالص و بی شائبه به خدای یگانه ، نه بیشتر،

روی می آورد.

فصل دوم

درباره رسالت و وحی

هر پرستشگاه و هردینی اساس کار خود را بر این قرارداد داده اند که رسالت خاصی از سوی خداوند به افراد معینی داده شده است. یهودیان موسی، مسیحیان عیسی، حواریون و قدیسان ، و مسلمانان محمدا دارند. بنابراین راه به سوی خداوند برای هر کس یکسان نیست.

هر کدام از این مذهب ها کتاب ها بی را نشان می دهند که آنها را «وحی» یا «کلام خداوند» می نامند. یهودیان ادعا می کنند که کلام خدا رو در رو به موسی داده شده است. مسیحیان می گویند کلام خدا بوسیله الهام الهی، و مسلمانان می گویند « کلام الله » (قرآن) توسط فرشته ای از آسمان فرود فرستاده شده است. هر کدام از مذهب ها دیگری را به بی دینی متهم می کنند. من از جانب خود هیچیک از آنها را باور ندارم. در اینجا می خواهم پیش از آغاز مبحث، معنی واژه «وحی» را مشخص کنم. وحی زمانی که به دین مربوط می شود ، یعنی چیزی که «بی واسطه» از سوی خدا به انسان برسد.

هیچ کس قدرت قادر متعال را- اگر بخواهد چنین ارتباطی برقرار کند- انکار نمی کند. تردیدی در آن ندارد. اما با قبول این ادعا چنانچه چیزی به شخص خاصی، نه به شخص دیگری، افشا شده، این وحی یا الهام مخصوص آن شخص است. وقتی او موضوع را به شخص دوم می گوید و دومی به سومی، سومی به چهارمی والی آخر، برای این اشخاص وحی و الهامی وجود ندارد. الهام و وحی فقط برای شخص نخست است و برای دیگران «شایعه و حرفهای افواهی» است. بنابراین دیگران مجبور نیستند آن را باور کنند.

این خلاف عقل و منطق است ، چیزی را که از دست دوم و سوم شفاهی یا حتی کتبی به ما رسیده، وحی و الهام بنامیم. وحی لزوماً به ارتباط نخست محدود می شود پس این فقط گزارش چیزی است که شخص می گوید به او وحی شده است؛ بنابراین او خود را ناچار می بیند آن را باور کند، ولی بر من واجب نیست که به همان شیوه آن را باور کنم، زیرا به «من» وحی نازل نشده و من صرفاً حرفی را که به او گفته شده شنیده ام.

آن هنگام که موسی به فرزندان اسرائیل گفت که در لوح «فرمان ها» را از دست خدا دریافت کرده است ، آنان مجبور نبودند آن را باور کنند.

ادامه دارد

خائنین و خادمین ایران



سیاسی او را طور دیگری رقم زد که باعث برکناری وی از وزارت دربار گردید. او در روز سوم دی ماه سال ۱۳۱۱ خورشیدی با حکمی از طرف رضا شاه از وزارت دربار معزول و بعد توقیف و محاکمه گردید و با وضع بسیار فجیعی در زندان قصر کشته شد. تیمورتاش را دوبار محاکمه کردند که به شرح آن می پردازیم:

۱- وی از سوم دی ماه تالیست ونهم بهمن ماه سال ۱۳۱۱ خورشیدی در خانه خود زیر نظر شهربانی بود و چون کیفر خواست از طرف دادستان دیوان کیفر تنظیم و دستور توقیف او صادر گردید او را از منزل به شهربانی برده و در زندان شهربانی زندانی گردید. در روز ۲۵ اسفند همان سال جلسه دادرسی که سرّی اعلام شده بود تشکیل گردید. در این جلسه فقط وکلای مدافع او حضور داشتند و بجز آنها تنها کسانی که حق حضور در جلسه دادرسی را داشتند دوفتر مترجم روسی بودند که مسئول ترجمه اوراقی از زبان روسی بودند که این اوراق نشان دهنده ارتباط مخفیانه او با دولت روسیه بود. داستان به دست آمدن این اوراق بسیار جالب است. این طور که در جلسه دادرسی مشخص گردید معلوم شد زمانی که تیمورتاش برای مذاکره در مورد نفت به انگلستان سفر می کند در راه بازگشت به ایران سفری به مسکو می کند. در آنجا چند نفر به او نزدیک شده کیف حاوی مدارک او را که شامل اوراق مهمی بود می دزدند. مرتکبین این سرقت که گویا مأمورین مخفی دولت بودند مدارک را به دادگستری

مقام را از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۱ خورشیدی عهده دار بود. وبه زبانی می توان گفت که وی بعد از رضاشاه قدرت مند ترین شخص مملکت بود. یکی از کسانی که در زمان تیمورتاش وزیر و نخست وزیر بوده است مهدیقلی هدایت (مخبر السلطنه) است که در مورد تیمورتاش می گوید: «تیمورتاش وزیر دربار ماست و نافذ در کار طرف اعتماد شاه است و سیاست آگاه- روزی رضا شاه در هیئت دولت فرمودند قول تیمور قول من است.» تیمورتاش رابطه نزدیکی با دولت انگلستان داشت و تازمانی که این رابطه گرم بود مقام او محکم و وزیر درباری بود با قدرت که واقعا شخص دوم مملکت به حساب می آمد ولی این سرسپردگی به انگلستان اندکی بیش نپایید که وی رابطه نزدیکی با دولت روسیه پیدا کرد که همین رابطه سرسپردگی سرنوشت



از خراسان به وکالت رسید و بعداً با این که وزیر دربار شده بود ولی به عنوان وکیل نیشابور چندین بار به مجلس راه یافت. او نردبان ترقی را یک به یک پیمود. یعنی در سال ۱۲۹۷ خورشیدی حاکم گیلان و در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در کابینه سوم مشیرالدوله (حسن پیرنیا) وزیر دادگستری و در سال ۱۳۰۲ خورشیدی حاکم کرمان شد. موقعی که سردار سپه کابینه خود را تشکیل داد وی در کابینه سردار سپه بعنوان وزیر فوآند عامه به خدمت گمارده شد و پس از جلوس رضا شاه پهلوی به سلطنت وزیر دربار گردید. و این

تیمورتاش: تاریخ یکصد ساله اخیر ایران نشان از این دارد که اغلب رجال سیاسی ایران عاقبت خوشی نداشته وبه اصطلاح عاقبت بخیر نشده و پایان عمرشان بسیار تاریک و گاهی وحشتناک بوده است. از آنجمله می توان از تیمورتاش وزیر دربار مشهور رضا شاه پهلوی نام برد که بهمین سرنوشت دچار گردید. عبدالحسین خان معروف به «معزز الملک»، «سردار معظم خراسانی» و یا «تیمورتاش» متولد سال ۱۲۵۸ خورشیدی و پسر کریم دادخان نردینی بجنوردی است.

تیمورتاش پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه برای تکمیل تحصیلات به اروپا رفت و تحصیلات خود را در رشته نظام در شهر سن پترزبورگ یا لنینگراد ادامه داد. پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۵ قمری وارد وزارت خانه خارجه شد و به شغل مترجمی زبان روسی مشغول بکار گردید. دوسال بعد یعنی در سال ۱۳۲۷ قمری باین که سنش به حد نصاب قانونی نرسیده بود از خراسان به عنوان وکیل خراسان رأی آورد و وارد مجلس شورای ملی گردید. در سال ۱۳۳۰ قمری به مقام ریاست قشون خراسان منصوب و مجدداً در دوره سوم مجلس یعنی در سال ۱۳۳۳ قمری

جنگ بلاي روز

عذر مذهب بوی نفرت جوی خون
کرده نظم این جهان را واژگون
جنگ بی پایان گرفته جان ما
نیست دیگر راه بردرمان ما
صد بلا این جنگ برپا کرده است
جامهٔ ننگین تن ما کرده است
دیگر آن آرامش دیروز نیست
شب دراز است و نشان ازروز نیست
شرح این قصه نیاید برقلم
کاین زمان صدها بلا بینم علم
دیدن آن کودک بی سرپرست
او که گشت از مادرش کوتاه دست
دیدن آن مادری کز طفلکش
جز کفن چیزی نمانده در کفش
چهرهٔ درمانده وزرد پدر
بی کس و بی جا و اکنون در بدر
این بلا محصول دین است ای رفیق
گوش کن بر حرف این یارت دقیق
عقل باید کرد تن پوش بشر
تا نپیند تا ابد نیرنگ و شر
تا بدانسان جنگ را پایان دهیم
این جهان را با خرد سامان دهیم

«مجید زنده»



است که فوت شده است. مدت توقف کاراخان درتهران فقط ۵ روز بطول انجامید. مهدیقلی هدایت درادامهٔ خاطراتش درمورد تیمورتاش می گوید: «بطوری که اشاره شد چندی است شاه به تیمور خوب نگاه نمی کند. روزی درکمال افسردگی شاه درهیئت دولت این ابیات را بر خواند که از فردوسی می دانست:

یکی ابلهی شب چراغی بجست
که باوی بُدی عقد پروین درست
فزون تر ز ماه وزخورشید بود
سزاوار بازوی جمشید بود
خری داشت آن ابله کوردل
بجانش بُدی جان خر متصل
چنین شب چراغی که ناید بدست
شنیدم که برگردن خر بیست
من آن شب چراغ سحر گاهیم
که روشن کن از ماه تا ماهیم
ولکن مرا بخت ابله شعار
بیسته است برگردن روزگار
که رستم یلی بود در سیستان
منش کرده ام رستم داستان
وهدایت ادامه می دهد: «روزی شاه دوسیه نفت را خواسته است. تیمور دوسیه را می آورد. بخاری روشن بوده. شاه دوسیه را برداشتند و انداختند توی بخاری و گفتند امتیاز نفت بایستی بفوریت لغو شود. نشستیم و امتیاز را لغو کردیم.» چندروز بعد تیمورتاش توقیف شد. تایمز لندن نوشت: کیف حاوی کاغذ های تیمورتاش که دزدیده شده بود بدست آمده است. اوراق نشان دهندهٔ ارتباط مخفی او با مقامات روس بوده است. موقعی که تیمورتاش دوران محکومیت رادر زندان می گذراند روزی شاه به محبس می روند مختصر وسایل آسایش و نظافت که برای او مهیا بود امر می کنند بیرون بریزند. باری آفتاب حیات او روز نهم مهرماه سال ۱۳۱۲ خاموش شد. جنازهٔ او را بدون تشریفات به امام زاده عبدالله برده و دفن می نمایند.

ادامه دارد

داده و همین اوراق مدرک خیانت او به حساب آمد و پس از رسیدگی دو روزه، دادگاه او را مجرم شناخت و به اتهام ارتشاء به سه سال حبس مجرّد و محرومیت از تمام حقوق اجتماعی و استرداد مال حاصل از ارتشاء و پرداخت چهل هزار تومان جریمه و ۱۷۰۰ لیره انگلیسی محکوم گردید.

۲- مورد بعدی درست سه ماه بعد از محاکمه اول او رخ داد و این بار اتهام او گرفتن رشوه از شخصی است بنام حاج میرزا حبیب الله امین التجار آنفهرانی. در این دادخواست آمده است که تیمور تاش برای دادن امتیاز واگذاری انحصار صدور تریاک تمام ایران به مدت سه سال مبلغ زیادی از این شخص رشوه دریافت کرده است. پس از بررسی اوراق پرونده دادگاه او را به ۵ یال حبس مجرّد و پرداخت مبلغ زیادی محکوم کرد. اودرطول محاکمه کمترین دفاعی از خود نکرد بلکه مرتب می گریست. زمانی که او دوران محکومیت رادر زندان می گذراند یکی از شخصیت های سیاسی روسیه بنام «کاراخان» معاون وزیر امور خارجه شوروی به ایران می آید. ظاهر امر مذاکره در مورد تبادلات سیاسی و تجاری بین ایران و روسیه دور می زد ولی مقصود از سفر کاراخان درخواست از رضاشاه برای بخشش تیمورتاش بود و موقعی که در زمان ملاقات با رضا شاه این درخواست را به زبان آورده رضا شاه در جواب او می گوید که شنیده است حال تیمورتاش خوب نیست و شاید مرده باشد ولی اگر وضع مزاجیش خوب باشد فکری به حال او می کنم. موقعی که رضا شاه این حرف را به کاراخان می زند تیمورتاش فوت شده بود. بعداً کاراخان اظهار علاقه می کند که زندان قصر را بازدید کند گویا نظرش دیدار تیمورتاش بوده است. زیرا وقتی داخل زندان ازمسئولین سراغ تیمورتاش را می گیرد به او می گویند که او چندروزی



گفتگوی الهه خوشنام با امیر طاهری



اشاره: در مجلس ختم جناب معینان در پاریس، با آقای طاهری قرار یک گفت و گوی تلفنی را گذاشتیم اما به دلیل گرفتاری های ایشان این گفتگو هنوز صورت نگرفته است. بجای آن، این گفت و گو را که سالها پیش خانم الهه خوشنام با جناب طاهری داشته اند در اینجا می خوانید.

ماهانامه آزادی

امیر طاهری روزنامه نگار ایرانی که سردبیری روزنامه کیهان را تا نخستین روزهای انقلاب برعهده داشت، برنده جایزه «روزنامه نگار بین المللی» در بریتانیا است که این جایزه را اسکار مطبوعات نیز می نامند.

امیر طاهری روزنامه نگاری را از سنین نوجوانی آغاز کرد و در جوانی به همکاران کیهان بین المللی پیوست. از سال ۱۹۷۲ سردبیری کیهان را تا نخستین روزهای انقلاب برعهده داشت و در برنومرز نیز بیش از یک سال در همین مقام با کیهان چاپ لندن همکاری کرد. او هم زمان در مشهورترین و معتبرترین روزنامه ها و مجلات غربی و شرقی قلم زده است. سردبیری مجله "ژون آفریک" و ستون نویسی در روزنامه هائی چون «هرالد تریبون» «نیویورک تایمز»، «وال استریت جورنال» و «تایمز» فصل درخشانی در کارنامه او به شمار می روند.

هفتاد ساله شدن امیر طاهری در ششم ماه ژوئن ۲۰۱۲ همراه با بردن اسکار مطبوعات بهانه ای شده تا دوپچه وله آلمان در همان زمان با ایشان مصاحبه ای انجام بدهد که چون قسمت اول آن مصاحبه بیشتر به بیوگرافی ایشان از زبان خودشان پرداخته است را در اینجا می آوریم

*** خوشنام: آقای طاهری همکاری شما با «کیهان اینترنشنال» و قرار گرفتن در جریان رویدادهای بین المللی، احتمالاً آرزویی نبود که از زمان شروع کار مطبوعاتی برای خبرنگار بین المللی شدن در ذهن خودتان پرورش می دادید؟**

*** امیر طاهری:** بله بدون تردید. من قبلاً در روزنامه ها و مجلات مختلف دیگر در ایران کار کرده بودم. زمانی که دانش آموز جوانی بودم اولین مجله ای که راه انداختم به اسم «سپیده هدف» در دبیرستان هدف با همکاری «سپروس طاهباز» بود که البته سن او چند سالی از من بیشتر بود. بعد از آن، مدتی در مجله «روشن فکر» به سردبیری آقای دوامی بودم. مدتی هم در مجله «بامشاد» به سردبیری آقای پوروالی و همین طور مجله ای «آشنا» به سردبیری آقای شاملو کار کردم. بعد برای تحصیلات به انگلستان رفتم و بعد از هفت سال که به ایران برگشتم، شروع کردم به کار در «کیهان اینترنشنال» و مدت کمی هم در «تهران مصور»

به سردبیری مرحوم ناصر خدایار کار می کردم. البته در کیهان اینترنشنال، اول خبرنگار هنری بودم چون هنوز جایی در قسمت سیاسی وجود نداشت، ولی خیلی به سرعت، یعنی در عرض یک سال تبدیل شدم به خبرنگار دیپلماتیک و بعد سردبیر سیاسی کیهان اینترنشنال شدم.

*** این که شما خبرنگار فرهنگی بودید، بیشتر به خاطر علاقه تان بود یا چون جایی در بخش دیپلماتیک وجود نداشت، به این سمت روی آوردید؟**

*** هردو؛** برای این که به عنوان خبرنگار هنری مثلاً بهترین جاها

را به ما در تالار رودکی می دادند. من هم عاشق اپرا بودم، ولی در انگلستان بایستی یک هفته گرسنگی می کشیدم تا بتوانم بلیط اپرا بخرم. اما در تهران با دنگ و فنگ می رفتیم. همسرم را هم می بردم و بعضی وقتها پارتنری بازی بیشتری می کردیم و یکی دوتا از دوستانمان را هم می بردیم. یا مثلاً جشن هنر شیراز واقعاً

فوق العاده بود. هرکسی که در عالم هنر کسی بود، در این زمان به شیراز می آمد. یا فستیوال فیلم تهران، کنسرت های مختلف انجمن فیلامونیک تهران. الان که فکر می کنم، می بینم که چقدر فعالیت های هنری در تهران، در پایتخت یک کشور به اصطلاح در حال توسعه وجود داشت و وقتی این را به دوستانم از کشورهای دیگر در حال توسعه می گویم، خیلی تعجب می کنند. بنابراین خیلی خوشحال بودم که این کار را داشته باشم، ولی البته علاقه ام همیشه به مسائل سیاسی بین المللی بود.

*** اتفاقاً می خواستم در همین زمینه از شما بپرسم. ما در ایران پیش از انقلاب، خیلی زیاد شاهد نقدهای فرهنگی-ادبی شما بودیم. ولی بعد از مهاجرت، بیشتر به مسائل سیاسی پرداختید. واقعاً شما این قدر فاصله گرفتید با مسائل فرهنگی؟**

*** نه به طور کامل فاصله نگرفته ام. من الان نقد کتاب خیلی می نویسم. شاید صدها نقد کتاب از من در روزنامه های مختلف از جمله در تایمز، ساندی تایمز، دیلی تلگراف یا مجله پلیتیک اینترنشنال منتشر شده است.**

*** بیشتر کتاب های سیاسی؛**
*** بله و کتاب های هنری و فرهنگی هم همین طور. ولی اوضاعی که در**

ایران پیش آمده، طوری است که مسائل سیاسی را بیشتر در متن توجه تبعیدی هایی مثل من قرار می دهد. یعنی من مثلاً به اپرا که می روم فکر می کنم اگر یک نقد اپرا منتشر کنم، در این شلوغ و پلوغی ایران کمی ناجور خواهد بود. اما رابطه من با هنر به هیچ وجه قطع نشده است. ضمن این که من یک «کتاب خوار» شدید هستم، هفته ای حداقل دو سه تا کتاب می خوانم.

*** و می خورید.**
*** بله به قول فرانسوی ها کتاب خوارم. به دیدن تئاتر و کنسرت هم خیلی می روم.**

*** آقای طاهری، این جایزه ی روزنامه نگار بین المللی، بیشتر برای شما یک افتخار شخصی است یا میهنی؟**

*** به نظر من، یک افتخار اگر افتخار باشد - افتخار میهنی هم هست.**

*** چرا اگر؟ مگر افتخار نیست؟**
*** مسئله اساسی این است که من خودم را به هر حال محصول جامعه ایرانی می دانم. خیلی از ایرانی ها روی من سرمایه گذاری کرده اند و مرا به عنوان روزنامه نگار تربیت کرده اند. مجید دوامی، ناصر خدایار، کاظم زرنگار، احمد شاملو، اسماعیل پوروالی، هر کدام درس هایی به من داده اند و بعد البته همکاران مطبوعاتی مان در ایران. ما هم چنین روزنامه نگاران خیلی خوبی هم در زمینه ی هنری داشتیم و منتقدان موسیقی، سینما و تئاتر ما آثار خیلی خوبی ارائه می دادند.**

به هر حال آدم محصول یک محیط است، از آسمان که نمی افتد! من فکر می کنم همه ی این ها در من تجسم پیدا کرده و اگر کسی متوجه شده که این تجسم ارزش

دارد و خواسته این واقعیت یا تصور را اعلام کند، این فقط به اعتبار من نیست. یعنی به اعتبار جامعه ایرانی فرهنگی، هنری و روشنفکری است که من یکی از محصولاتش هستم.

*** آقای طاهری، کمی به گذشته‌های دورتر برگردیم. تا آنجایی که من یادم می‌آید، در تهران گفته می‌شد که شما نخستین کسی هستید که شیوه مصاحبه مارسل پروست را به روزنامه‌نگارهای دیگر شناسانده‌اید. همین طور است؟**

*** من نمی‌خواهم طبل خودم را بکوبم.**

*** ما هم به هر حال شنیده بودیم. من دانشجوی رشته روزنامه‌نگاری بودم و این را شنیده بودم.**

*** من به مصاحبه خیلی علاقه‌مند بودم و مصاحبه‌های خیلی زیادی کردم. یکی از شانس‌هایی هم که آن موقع ما در ایران داشتیم، این بود که آدم‌های جالب دنیا، همه بالاخره سر و کله‌شان در تهران یا شیراز پیدا می‌شد. این اصلاً باورنکردنی است. الان که فکر می‌کنم، می‌بینم من در پاریس یا لندن که زندگی می‌کنم، آدم‌های جالبی که در این شهرها می‌بینم، بدون اغراق کم‌تر از آدم‌های جالب خارجی‌ای هستند که آن موقع از کشورهای مختلف به کشور ما می‌آمدند. یعنی من با هر کسی که در آن سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ کارهای بوده مصاحبه کرده‌ام. از مقامات سیاسی، مقامات هنری، آوازه‌خوان‌ها، هنرپیشه‌های سینما، تئاتر، رهبران ارکستر معروف...**

*** اما چه چیزی در نوع مصاحبه‌ی پروست شما را جلب کرد و به اشاعه روش او واداشت؟**

*** سعی برای رفتن به عمق خاطرات مصاحبه‌شونده و پیدا کردن ژرفای اعتقادات و نظریاتش؛ البته با تفاهم کامل و بدون هیچ‌گونه حالت تهاجمی و اسائه ادب. یعنی من هیچ‌وقت مصاحبه‌گر مهاجمی نبودم. مثلاً یک‌بار که با یکی از دیکتاتورهای پاکستان، تیمسار ضیاءالحق مصاحبه می‌کردم گفت**

که من با کودتاگران دیگر فرق دارم. من از او پرسیدم: تیمسار ما از کجا بدانیم که شما فرق دارید؟ او نطقش به کلی بریده شد، ولی این یک سؤال تهاجمی نبود. سؤال خیلی ساده‌ای بود. یا در مصاحبه با آقای برژنف، از او پرسیدم: فکر می‌کنید چندتا کمونیست در اتحاد شوروی هستند؟

*** پاسخ چه بود؟**

*** پاسخ این بود که همه هستند. یعنی همان پاسخی که انتظارش را داشتم. ولی وقتی همه یک چیز هستند، همه هیچ چیز نیستند.**

*** باز هم برگردیم به دوره پیش از انقلاب. شما در زمان وقوع انقلاب اسلامی در ایران هم چنان سردبیر کیهان بودید. آن زمان که موج انقلاب مردم را گرفته بود، شما برای آگاه کردن مردم در این زمینه چه کار می‌کردید؟ اساساً روش روزنامه کیهان چه بود؟**

*** ما از یکی دو سال قبل از پیدایش ابرهای انقلاب در آسمان ایران، متوجه بودیم که در کشور یک حالت بحران و تنش دارد شکل می‌گیرد و باید به شکلی به آن رسید. به هر حال هر کسی که در مرکز یک روزنامه بزرگ یک کشور قرار دارد، آدم مطلعی است. چون اخبار جاهای مختلف کشور به او می‌رسد.**

*** منظورتان از ما، شما و چه کسان دیگری هستند؟**

*** یعنی همه کسانی که در روزنامه کار می‌کردند. منتها من از همه بیشتر، برای این که همه سرنخ‌ها به من وصل می‌شد. به همین جهت مثلاً در جلسه‌ای که اعلیحضرت فقید تشکیل حزب رستاخیز را اعلام کردند و همه شخصیت‌های سیاسی برجسته کشور و سردبیران و مدیران روزنامه‌ها در آن شرکت داشتند، من در همان‌جا خدمت اعلیحضرت گفتم که ایجاد یک سیستم یک‌حزبی خوب نیست، برای این که همیشه ایران مخالف رژیم‌های تک‌حزبی بوده و الان نمی‌تواند خودش یک رژیم**

تک‌حزبی بشود. اعلیحضرت کمی عصبانی شدند و گفتند: ولی این حزبی نیست که روس‌ها یا انگلیسی‌ها درست کرده باشند. بعد من پیشنهاد کردم، اقلّاً در حزبی که تشکیل می‌شود، جناح‌های مختلف حضور داشته باشند. ایشان فرمودند باید این را مطالعه کنیم که بعد دو جناح تشکیل دادند.

بعد از آن جلسه، ما با مجید دوامی (که در آن هنگام سردبیر (زن‌روز) بود سوار اتومبیل مرحوم مصباح‌زاده شدیم و من از دوامی خواهش کردم در طول راه یادداشت کند که چه خبرهایی را بگذاریم. می‌خواستیم که یک «فوق‌العاده» منتشر کنیم. به همین دلیل به کیهان برگشتیم و به صورت برق و باد یک فوق‌العاده منتشر کردیم و قبل از این که رادیو خبر یک‌حزبی شدن ایران را بدهد، ما این خبر را با تیتراژ «ایران یک حزبی شد» منتشر کردیم. من سرمقاله‌ای نوشتم و دوامی هم خبرش را نوشته بود. در همان سرمقاله هم هشدارهایی داده شد که متأسفانه وضع مملکت دارد به طرف بحرانی شدن می‌رود.

بعد که آقای آموزگار نخست‌وزیر شد، باز من یک تیتراژ اول زدیم که: «آقای نخست‌وزیر، مردم از شما چه می‌خواهند؟». خیلی بزرگ، و تمام خواسته‌ها و ناراحتی‌ها را گفتم و چند روز بعدش هم یک سری مقاله شروع کردم، به اسم «ما را چه می‌شود؟». راجع به این که چه بیماری‌ای داریم پیدا می‌کنیم.

منتها روزنامه در ایران یک گرفتاری بزرگ داشت و آن این بود که مردم یا به‌طور کلی جامعه از روزنامه انتظار داشتند که نقش نهادهایی را بازی کند که در کشور وجود ندارد. مثلاً می‌خواستند روزنامه حزب یا پارلمان باشد، چون حزب واقعی و پارلمان واقعی وجود نداشت. می‌خواستند روزنامه اتحادیه کارگری باشد، چون اتحادیه کارگری واقعی وجود نداشت. از طرف دیگر، دولت هم می‌خواست از روزنامه به عنوان

حربه تبلیغاتی استفاده کند. در حالی که این وظیفه ما نبود. ما یک روزنامه خصوصی بودیم، بایستی خرج‌مان را درمی‌آوردیم و برای این که خرج‌مان را در بیاوریم، باید مردم روزنامه ما را می‌خریدند.

بنابراین ما توی یک منگنه روزنامه‌نگاری می‌کردیم. از یک طرف فشار مردم که می‌خواستند ما برویم برایشان کارهایی را انجام بدهیم که خودشان نمی‌توانستند انجام بدهند. یادم هست در جلسه‌ای که عده‌ای از یکی از دهات گیلان آمده بودند که از اوضاع و احوال و نداشتن آب و برق و همه مشکلات دیگرشان شکایت کنند، من پیشنهاد کردم، گفتم شما بروید انقلاب کنید، ما راجع به انقلابتان می‌نویسیم. ولی ما خودمان نمی‌توانیم انقلاب کنیم.

*** یعنی شما با انقلاب موافق بودید، به این ترتیب.**

*** نه موافق نبودم. نظر شخصی من با وضع روزنامه فرق دارد. منتها نمی‌دانم این را خوب توضیح دادم یا نه. من به عنوان یک شخص ممکن است هر نظری داشته باشم، منتها از روزنامه نباید انتظار داشته باشم که برود انقلاب کند، باید خودم بروم انقلاب کنم. یا اگر مخالف انقلاب هستم، از روزنامه انتظار نداشته باشم که انقلاب را سرکوب کند، خودم بروم سرکوبش کنم.**

در نتیجه، روزنامه‌نگاری در ایران واقعاً کار مشکلی بود. از یک طرف، فشار شدید دولت - که البته اگر جرأت داشتید و جلویشان می‌ایستادید، بالأخره کاری نمی‌توانستند بکنند - و از طرف دیگر فشار شدید مردم. کمونیست‌های ما می‌خواستند من کمونیست باشم، ناسیونالیست‌ها می‌خواستند که من ناسیونالیست باشم، آخوندیست‌ها می‌خواستند من آخوندیست باشم. این کار را خیلی مشکل می‌کرد.

*** آقای طاهری، گفتید که در حضور شاه به ایشان گفته‌اید تک‌حزبی کردن ایران اشتباه است.**

بقیه در صفحه ۴۸

پرواز از جنس رویا و آزادی



هفته گذشته خوابی دیدم که برایم بسیار عجیب و در عین حال جالب بود. این خواب چنان تأثیری بر من گذاشت که تصمیم گرفتم داستان آن را در مجله آزادی منتشر کنم، زیرا به طرز شگفت آوری به واقعیت پیوست. "در خواب دیدم که بال داشتم، بال‌هایی از جنس آزادی و رؤیا. بر فراز اقیانوس‌های خروشان پرواز می‌کردم، جایی که امواج با قدرتی بی‌پایان به آسمان قد می‌کشیدند. کوه‌ها زیر پایم چون نگهبانانی استوار ایستاده بودند، اما در دلشان غمی نهفته بود، گویی دنیا به لحظه آخر نزدیک شده بود.

همه‌جا پر بود از هیاهو و اضطراب. مردم بر زمین با نگاه‌هایی پر از بیم به آسمان می‌نگریستند، انگار که سرنوشتشان در دستان بادهای تند نوشته شده بود. اما من، با هر بال زدنی، آرامش عجیبی را احساس می‌کردم. گویی این پرواز مرا از تمام ترس‌ها و دغدغه‌ها جدا کرده بود.

از دوستانم که اهل کره است و ایرانی یا هم‌وطنم نیست، به من پیشنهاد داد که درس بخوانم و او حضرات حتی هزینه تحصیل را هم پرداخت کند. او ایمان قلبی عمیقی به خدا دارد، و این پیشنهاد مرا عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. ساعت‌ها گریه کردم، زیرا فهمیدم انسانیت هیچ مرزی ندارد. عشق‌های واقعی برای رشد کردن و پرواز کردن هستند، و این دقیقاً معنای حقیقی خوابی بود که دیدم و بامعناى آن به خدای خودم نزدیک تر شدم...

می‌کردند، اما باور نمی‌کردند. شک و تردید در نگاه‌هایشان موج می‌زد. برای اثبات، دوباره بال زدم و به پرواز در آمدم. اما همان لحظه که پروازم را آغاز کردم، زمین زیر پای جمعیت به آتش‌فشانی تبدیل شد. همه‌چیز فرو ریخت و آنانی که حقیقت را انکار کرده بودند، در دل زمین ناپدید شدند.

احساس کردم این پرواز، پیام‌آور ایمان و حقانیت بود. گویی خوابم آینه‌ای بود از حقیقتی بزرگ‌تر، از قدرتی که ما را فرا می‌خواند به ایمان، امید و تسلیم در برابر اراده‌ای که فراتر از فهم ماست." بعد از تعریف این خواب، یکی

برگ‌های پاییزی به اطراف پرتاب می‌شدند. این صحنه‌ها پر از ترس و حیرت بود، اما من فقط نظاره‌گر بودم، گویی تقدیر مرا برای دیدن این لحظات انتخاب کرده بود.

ناگهان احساس کردم باید چیزی بگویم، باید حقیقتی را که در دل داشتم فریاد بزنم. خود را بر فراز تمام خانواده، دوستان و جمعیت بزرگی دیدم. با صدای بلند گفتم: "من به خدا اعتقاد دارم، و این قدرت پرواز من معجزه‌ای از اوست."

برخی با شگفتی به من نگاه

در میان این همه آشفتگی، احساس کردم که پروازم پیام‌آور چیزی است. شاید امید، شاید رهایی، و شاید فقط یادآوری این که حتی در تاریک‌ترین لحظات، می‌توان آزاد بود و در اوج ماند." در ادامه خوابم دیدم که قدرتی عجیب در وجودم جریان دارد، قدرتی که مرا قادر می‌ساخت اوج بگیرم و از بالاترین نقطه، شاهد صحنه‌هایی باشم که در هیچ کابوس یا رؤیایی نمی‌گنجید. گودال‌های آتشین در دل زمین دهان باز کرده بودند و آدم‌هایی را که در گناه و ظلم غرق بودند، به کام خود می‌کشیدند. سرها از بدن‌ها جدا می‌شدند و مانند

چهار شیرین

شیرین در منظومه خسرو شیرین نظامی خسرو فرمان داد تا آن ده دختر ماهرو و هر یک داستانی بگویند. آنان نیز به مناسبت قصه‌ای پرداختند. آنگاه نوبت به شیرین رسید.

ز شرم اندر زمین می‌دید و می‌گفت که دل بی عشق بود و یار بی جفت چو شاپور آمد اندر چاره کار دلم را پاره کرد آن پاره کار قضای عشق اگر چه سر نیش است مرا این سر نیش او در نوشت است چون سر رشته کارم از آن نقش زیباست از آن رویم به سرخی همانند نقش دیبا است. مرا که از دست پرویز نقل و می‌است از آن سر فخر بر کیهان می‌سایم.

سرم از سایه او تا جور باد ندیمش بخت و دولت راهبر باد خسرو افسانه خود را چنین آغاز کرد:

گوزنی بر ره شیر آشیان کرد رسن در گردن شیر ژیان کرد من آن شیرم که شیرین به نخچیرم آمد و با کمند گیسو به زنجیرم کشید:

اگر شیرین نباشد دستگیرم چو شمع از سوزش بادی بمیرم وگر شیر ژیان آید به رویم چو شیرین سوی من باشد بجویم دل محرم بود چون تخته خاک بر او دستی زنی خالی شود پاک طبع شیرین از داستانسرای خسرو گرمتر گشت و دلش در کار او نرمتر:

قدح پر باده کرد و لعل پر نوش به خسرو داد کاین را نوش کن نوش بخور کاین جام شیرین نوش بادت به جز شیرین همه فرموش بادت پرویز از سخنان مهر آمیز و حرکات دل‌انگیز شیرین هر دم چون گل

شکفته می‌شد.

گهی گفت ای قدح شب رخت بندد تو بگری تالب شیرین بخندد خسرو که از عشق شیرین دلش پر جوش و خروش بود به یاد آن نوش لب پیایی شراب می‌نوشید و می‌گفت:

می‌رنگین زهی طاموس بیمار لب شیرین زهی خرما بی خار سرانجام: شراب تلخ در جانش اثر کرد به شیرینی سوی شیرین نظر کرد شیرین:

به غمزه گفت با او نکته‌ای چند که بود از بوسه لبها را زبان بند خسرو: هم از راه اشارت‌های فرخ

حدیث خویشتن را یافت پاسخ خسرو در این اندیشه بود: که شیرین را چگونه مست یابد بر این تنگ شکر چون دست یابد نمی‌افتاد فرصت در میانه

که تیر خسرو افتد بر نشانه شیرین و خسرو: شبی بی رود و رامشگر نبودند زمانی بی می و ساغر نبودند تماشای گل و گلزار کردن

می لعل از کف دلدار خوردن حمایل دستها در گردن یار درخت نارون پیچیده بر نار روزهای شیرین و خسرو به شکار و نشاط می‌گذشت و بساط بزم شبانه از گردش ایام بی‌خبرشان می‌داشت تا اینکه:

شبی از جمله شبهای بهاری سعادت رخ نمود و بخت یاری شده شب روشن از مهتاب چون روز قدح برداشته ماه شب افروز مجلس خالی از اغیار مهیا بود خسرو از کوی شکیبایی پای در کشید و در حالیکه سر زلف یار را به دست داشت:

لبش بوسید و گفت ای من غلامت بده دانه که مرغ آمد به دامت من و تو جز من و تو کیست اینجا حذر کردن ز بهر چیست اینجا بسان میوه دار تا برومند امید ما و تقصیر تو تا چند چه باید زهر در جامی نهادن ز شیرینی بر او نامی نهادن مزین چندین گره بر زلف و خالت زکاتی ده قضا گردان مالت شکر لب از راه لطف پاسخ می‌دهد که چون من، کی می‌تواند با تاجداری هم تختی کند. در سواری آن اندازه ماهر نیستم که با

شیرشکاری برابری نمایم اگر بازی کنم مقصودم آنست چو زین گرمی بر آساییم یک چند ابر امتناع رخسار ماه را می‌پوشاند و با آنکه از دل و جان خواهان خسرو است از درخواستش به خشم می‌آید:

شده از سرخ رویی تیز چون خار خوشا خاری که آرد سرخ گل بار به هر مویی که تندی داشت چون شیر هزاران موی قایم داشت در زیر اگر کمان ابرویش گره گیر می‌شد، از کرشمه تیری بر هدف می‌راند و اگر با چشمی ناز می‌کرد با دیگر چشم عذری پیش می‌نهاد.

چو سر پیچید گیسو مجلس آراست چورخ گرداند گردن عذر آن خواست چه خوش نازیست ناز ماهرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان به چشمی خیرگی کردن که بر خیز به دیگر چشم دل دادن که مگریز بصد جان ارزد آن رغبت که جانان نخواهم گوید و خواهد به صد جان خسرو چون دید نیازش را در آن خدای ناز اثری نیست و او را چاره ساز نخواهد گشت:

به گستاخی درآمد کای دلارام گوازه چند خواهی زد بی آرام

چومی خوردی و می دادی به من بار چرا باید که من مستم تو هشیار ترا ای کبک بشکستن چه سوداست که باز عشق کبکت را ربوده است مرا از لعل تو بوسی تمام است حلالم کن که آن نیزم حرام است وگر خواهی که لب زین نیزم دوزم بدین گرمی نه گه گاهی بسوزم ترا هم خون من دامن بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد ندارن زهره بوس لبانت چه بوسم آستین یا آستانت خسرو تقاضایش را تکرار می‌کند و می‌گوید:

کمند زلف خود در گردنم بند به صید لاغر امشب باش خرسند شب وصلت لبی پرخنده دارم چراغ آشنایی زنده دارم بیا تا از در دولت بر آسیم چو دولت خوش بر آید خوش بر آسیم یک امشب تازه داریم این نفس ر که بر فردا ولایت نیست کس ر بنقد امشب چو با هم سازگاریم نظر بر کینه فردا چه داریم مکن بازی بدان زلف شکن گیر به من بازی کن امشب دست من گیر به جان آمد دلم درمان من ساز کنار خود حصار جان من ساز ز جان شیرین تری ای چشمه نوش سزد کز گیرمت چون جان در آغوش چه شکری گر سرت باشم و گر پای همه شیرین تر آید جای از جای همه تن در تو شیرینی نرفتند به کم کاری ترا شیرین نگفتند در این شادی به ار غمگین نباشی نه شیرین باشی ار شیرین نباشی شیرین می‌گویند که امانت دار نباید امانت خوار باشد

که شه را بد بود زنهار خوردن بد آمد در جهان بد کار کردن آبی که آبرویم را ریزد مجوی و ره کام من مپوی تا آرزوهایم بر باد بقیه در صفحه ۴۸

تیمور شهابی

درام القداى اسلامى چه خبر؟

در مورد سوزش وحدت کلام

«...کشوری که با گذر از پس سده‌ها و سلسله‌ها و حاکمان گوناگون، در نهایت حاکمیت اسلام، استقلال و عزت را در سایه جمهوری اسلامی ایران برای خود برگزیده، حال در هیاهوی سیاسی و فضای مه‌آلود بین‌المللی نیز متحد، یک‌صدا و مقتدر در برابر جنایات و شرارت‌های رژیم ظالم صهیونیستی ایستاده است...»

**از ترشحات مغزی مشتى عقب
افتاده ذهنی در رسانه آخوندی مهر
(ظلمت).**

معلوم نیست این مرده‌شور برده‌ها چه موادی می‌زنند که اینهمه هذیان و مزخرف می‌گویند. از وقتی که فرهیختگان، روشنفکران چپول، نوابغ سیاسی و هوشمندان امت اسلام، با رهبری هندبازده آفتابه بدست، انقلاب باشکوه پنجاه وهفت را برای مردم ایران به ارمغان آوردند، خروار خروار عزت و اقتدار و استقلال به حساب بانکی مردم ریخته‌اند و با تکیه زدن بر عشق مردمی به یکی از قدرتمندترین نظامهای جهانی رسیده‌اند، البته از ماتحت!!! صلوات بلند. بعد در ادامه این یاهوها نوشتند که: «... چهره‌های سیاسی در کشورمان فارغ از چپ و راست، اصلاح طلب و اصولگرا، حتی برخی اپوزیسیون‌های خارج نشین نیز بر لزوم مقابله با اسرائیل و تلاش برای نابودی آن توافق نظر دارند. آنها به این پرسش پاسخ می‌دهند که از نظر گاه منافع ملی، این اتفاق نظر بر سر تقابل با

اسرائیل چه اهمیتی دارد؟...» در جواب باید گفت که بد نیست لابلای چرندیات این ابلهان را کالبد شکافی کنیم.

چهره‌های سیاسی در کشورمان : دسته عزاداران دیوانه هستند که نه ملیت دارند و نه هویت و مملکت را چهل و شش سال است اشغال کرده‌اند. چپ و راست، اصلاح طلب و اصولگرا، حتی برخی اپوزیسیون‌های خارج نشین صادراتی هم، همه سر و ته یک کرباسند و زیر بیرق هزار ساله آخوندی سینه می‌زنند. منافع ملی برای آنان غارت و چپاول سفره گسترده ایرانیان است که قانون حجاب و عفاف را تصویب بکنند ولی همه فرزندان و فک و فامیلشان در اروپا و امریکا و کانادا و استرالیا آزادانه بگردند و پول خون مردم ایران را کرور کرور خرج کنند. و بعد از اینکه از سر سفره بلند شدند مابقی آنرا خرج امپراطوری شیعه در راستای دشمنی با کلیمیان به شکم حزب‌الله و حماس و سوریه و یمن بریزند و اگر چیزی باقی ماند آنرا به مردم بدهند. خب پس ببینیم که این ارازل و اوباش چه می‌گویند تا برگردیم به نتیجه گیری از مقاله رسانه مهر

فرزند رشید آیت‌الله مطهری دشمن قسم خورده ایران و ایرانی، علی مطهری نماینده چندین دوره طویله شورای اسلامی گفت: «...حتی کسانی که رابطه خوبی با انقلاب اسلامی ندارند، به خاطر غرور ملی‌شان موافق با مبارزه علیه رژیم اشغالگر هستند...» بعله این میمون

آدم نما گفت غرور ملی که در باور این وحوش اصلا وجود ندارد. اگر آن پدر بی صفتش زنده می‌بود حتماً او را عاق می‌کرد. بلاشک در قیر خود پیچیده است که فرزندش چنین کفری را بزبان آورده. آنانی که با انقلاب رابطه خوبی ندارند کاملاً موافق با مبارزه علیه رژیم آخوندی می‌باشند چون از عملیات دولت اسرائیل بسیار خوشحالند.

حجت الاسلام رسول منتجب‌نیا سیاستمدار اصلاح طلب و دبیرکل حزب جمهورییت گفت: «... از نظر عقل و منطق وقتی انسان در برابر دشمن مشترک قرار گرفت، باید اختلاف سلیق و حتی تفاوت در عقاید را کنار بگذارد و همه نیروهای خود را متمرکز کند تا در برابر آن دشمن، پیروز شود...» بعله مورد دیگری که مردم ایران باید به آن بسیار توجه کنند و از محدوده خاکستری وارد میدان شده تا در برابر «دشمن ما همین‌جاست» پیروز گردند، نه دشمنی با اسرائیل. حسین کنعانی‌مقدم، تحلیلگر مسائل غرب آسیا چنین گفت: «رژیم صهیونیستی هم در جنبه تبلیغاتی علیه ایران شکست خورد و هم در بُعد نظامی شکست خورد و پاسخ جمهوری اسلامی با توجه به وحدتی که در جبهه مقاومت وجود دارد، فقط از ایران نخواهد بود بلکه یمنی‌ها و حزب الله در غزه و کرانه باختری پاسخ خواهند داد همینطور حشد الشعبی عراق و همه کسانی که رژیم صهیونیستی را دشمن خودشان می‌دانند، پاسخ این رژیم مجعول را خواهند داد...»

ترا به حضرت عباس قسم، ما تمنا می‌کنیم ساقی این اعجوبه را به ما معرفی کنند. مواد درجه یک به این می‌گن. این بنده خدا چون وقتی بسیار کوک است از این هذیانات زیاد می‌گوید و بعدش در دولت سیاره میمونها مسند تحلیلگر غرب آسیا را می‌گیرد؟؟؟ ما اون قدیم ندیم ها می‌گفتیم طرف به اندازه خری یا گاو نمی‌فهمد ولی با گذشت زمان و با آشنایی بیشتر با حیوانات حالا باید بگوییم حیفات حیوانات.

از این رقم وحدت کلام ها در دنیا وجود ندارد. یک مشت متوهم عقب‌افتاده گرد هم جمع شده‌اند و در ذهن معیوب خودشان دولت و کشور را طبق شرع مبین و در راه پیشرفت و استقلال اداره می‌کنند. خب حالا باید گفت که چرا این مفلوکان در حالت سوزش بسر می‌برند. دولت فلان فلان شده اسرائیل با یک برنامه ریزی بسیار دقیق توانست تمام معادلات این ابلهان را بهم بزند. همین چند روز پیش که سوریه سقوط کرد فاتحه محور مقاومت هم خوانده شد، حالا مونده یک مشت یمنی پابرهنه با لنگ و صندل آتافوکو که بیضه اسلام را محافظت کنند و دماغ اسرائیل را به خاک بمالند. حال و روز یک کشور و ملت و منطقه را بخاطر یک باور احمقانه بهم زدند. میلیونها آواره و کشته و زخمی که این جانوران به قدس برسند. اسلام عزیز هیچ راهی برای پیشرفت و بهروزی ندارد. امت فلک‌زده کورکورانه دنبال آخوند و ملا می‌رود که بلکه به بهشت موهوم

دم نوش های شفا بخش

چای حباب دار

این نوشیدنی که به عنوان چای بوبا یا مروارید نیز شناخته می شود، در اوایل دهه ۱۹۸۰ در یک کیوسک چای خارج از مدرسه ای در تایوان اختراع شد. در حالی که بچه های تشنه بعد از ظهر گرم به خانه می روند، چای فروش ها غرفه هایی در خیابان برپا می کردند و برای تجارت رقابت می کردند. یکی از شرکت های سازنده تصمیم گرفت تا طعم شیرین را به چای سرد اضافه کند و آن را تکان دهد تا حباب هایی در آن ایجاد شود و در نهایت نوشیدنی جذاب فوراً به چشم آمد.



همچنین مردی تایوانی به نام "لیو هان چی" شروع به افزودن مرواریدهای چسبنده تایپوکا به چای خود کرد تا به طور موفقیت آمیزی توجه کودکان را جلب کند.

مرواریدهای تایپوکا می توانند سیاه، سفید یا شفاف باشند. این نوشیدنی در یک لیوان شفاف سرو می شود تا مصرف کننده بتواند مرواریدهای زیبای ته لیوان را ببیند. مرواریدهای تایپوکا به اندازه تیله هستند، بنابراین شما به یک نی ضخیم نیاز دارید تا بتوانید آنها را بمکید. گاهی اوقات میوه تازه، شیر و/یا یخ خرد شده به آن اضافه می شود تا یک میلک شیک چای حباب دار ساخته شود. این

نوشیدنی با چای سنتی بسیار متفاوت است، اما نمایانگر یک ترند پایدار مبتنی بر چای است. از نظر فواید سلامتی، علاوه بر آنچه در بالا ذکر شد و برای همه چای ها صادق می کند، میوه تازه و شیر ویتامین و مواد معدنی اضافه می کنند و شکر موجود در آن کربوهیدرات هایی اضافه می کند که در بدن به انرژی تبدیل می شوند.

چای ماسالا

این ترکیب معطر که همچنین به عنوان ماسالا چای شناخته می شود، از هند نشأت گرفته است، جایی که این یک سنت عمیقاً ریشه دار در فرهنگ است. این نوشیدنی شامل چای سیاه یا سبز دم شده با شیر، شکر و ادویه هاست. شما می توانید ماسالا چای را به صورت ترکیب خشک، در کیسه چای یا حتی آماده برای نوشیدن در فروشگاه ها پیدا کنید، و امروزه در بیشتر کافه ها سرو می شود. اگر ماسالا چای خود را با چای سبز درست کنید، از فواید سلامتی چای سبز همراه با کلسیم و ویتامین D موجود در شیر بهره مند خواهید شد.

سپس نوبت به ادویه ها می رسد. علاوه بر طعم خوب، هل، دارچین، میخک، گشنیز، زیره، زنجبیل، جوز هندی و

فلفل (یا برخی از آنها که در ترکیب گنجانده می شوند) سالم و مغذی هستند. به عنوان مثال، دارچین ضد عفونی کننده، ضد قارچ و قابض. هنگامی که زنی در شرف زایمان است، میخک انقباضات رحمی را تقویت کرده و به سهولت زایمان کمک می کند. زنجبیل برای قولنج نفخ، اسهال، ناراحتی کلیه و شکایات قفسه سینه مفید است.

چای شکلات

ترکیب چای با شکلات یک ترند داغ دیگر است. شکلات محصول دانه های کاکائو است که معمولاً به آن ها لوییا گفته می شود. این دانه های بنفش -



صورتی روی ساقه های میوه یک درخت همیشه سبز ۴۰ فوتی بومی مکزیک، آمریکای مرکزی و جنوبی



رشد می کنند. پالپ داخل میوه منبع چیزی است که آرتک ها آن را "غذای خدایان" می نامیدند.

مانند چای، دانه های کاکائو برداشت می شوند، تخمیر می شوند تا طعم بیشتری پیدا کنند، و سپس تمیز، برشته و پوست کنی می شوند. دانه های برشته شده به توده کاکائوی مایع تبدیل می شوند و به کره کاکائو و مواد جامد کاکائوی بدون چربی تقسیم می شوند.

مایاها، آرتک ها و مردم اولیه آمریکای میانه باور داشتند که هر جرعه از این نوشیدنی داغ به فرد خرد و دانش می بخشد. آن ها همچنین شکلات را یک محرک جنسی می دانستند. دانشمندان امروزی ادعای

آرتک ها را با نشان دادن اینکه کاکائو حاوی ماده شیمیایی فنیل اتیل آمین (PEA) است، تأیید کرده اند، که باعث می شود مغز فکر کند عاشق شده است.

گفته می شود شکلات اثری آرام بخش بر ذهن های مضطرب دارد. خستگی را از بین می برد و یک انرژی دهنده سریع است. فردی می تواند تنها با یک تکه شکلات ۱۵۰ قدم راه برود. این ماده سرشار از پتاسیم است و می تواند به درمان فشار خون بالا، سردرد خفیف و یبوست کمک کند (همچنین وقتی با فلفل هندی مخلوط شود).

کوتاه و خواندنی

کتاب فرخ نامه

کتاب فرخ نامه دایره المعارف علوم و فنون و عقاید است که ابوبکر مطهر جمالی یزدی در سال ۵۸۰ هجری نگاشته است و با ویراستاری استاد ایرج افشار در سال ۱۳۴۶ انتشار یافته است. در این کتاب درباره حیوانات مختلف نیز مطالبی آورده شده است از جمله درباره عقاب می نویسد:



« همه مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان، چنانک شیر سلطان همه ددان است. و به نیرو هرچه تمامتر، چنانچه خرگوش بررباید و کشف و غیره و در هوا ببرد و بر زمین اندازد تا کشته شود و فرود آید و بخورد.

و در طبع او بینایی است، چنانک گویند که چون بر هوا نشیند چهل منزل ببیند.»

و در مورد زن باردار می نویسد: « اگر خواهند که بدانند کودک در شکم مادر نرسد یا ماده، زن را باید فرمود که شیر را در آب بدوشد، اگر بر سر آب آید کودک ماده است، و اگر در

زیر آب رود دلیل نرینه است.»

اعدام میرزا رضا کرمانی



مظفرالدین شاه پس از رسیدن به سلطنت قصد داشت قاتل ناصرالدین شاه را به حبس ابد محکوم کند. اما ملاها به شاه مراجعه کرده و گفته بودند اگر شما دستور کشتن میرزا رضارا ندهید ما به زندان رفته و او را به میدان «قاپوق» (میدانی که اعدام هادران صورت می گرفت) برده و او را قطعه قطعه می کنیم. مظفرالدین شاه از روی بی میلی فرمان قتل میرزا را صادر می کند. تمام زنها و اهل حرم ناصرالدین شاه پشت پرده ها نشسته و دازدن میرزا رضارا تماشا کردند.

تبار طلایی



جوچی (حدود ۱۱۸۲ - حدود ۱۲۲۵) یک شاهزاده در امپراتوری مغول بود. ماه ها قبل از تولدش، مادرش بورته اسپیر قبیله مرکیت بود که یکی از آنها به زور با او ازدواج کرد و او را مورد تجاوز قرارداد. اگر چه در مورد اصل و نسب او تردید وجود داشت، چنگیز خان شوهر بورته، جوچی را پسر خود می دانست و با او مانند یک پدر رفتار می کرد. بسیاری از مغولها، که برجسته ترین آنها پسر بعدی بورته، چغتای بود، با جوچی مخالفت بودند. این تنش ها



بورته

در نهایت باعث حذف جوچی از خط جانشینی شد. پس از اینکه چنگیز امپراتوری مغول را در سال ۱۲۰۶ تأسیس کرد، نه هزار جنگجو و یک قلمرو بزرگ در غرب قلمرو مغول را به جوچی سپرد. جوچی مبارزات گسترده ای برای گسترش قدرت مغول در منطقه انجام داد. او همچنین در جریان حمله به امپراتوری خوارزم شاهیان فرماندهی ارتش را برعهده داشت، اما تنش هایی بین او و خانواده اش در جریان محاصره گورگنج در سال ۱۲۲۱ به وجود آمد. هنگامی که جوچی به دلیل بیماری درگذشت، آنها

هنوز از هم دور بودند. نوادگان او همچنان بر قلمروهایش حکومت می کردند که به تبار طلایی معروف شدند.

کارتر پس از صد سال

جیمی کارتر رئیس جمهور سابق آمریکا که از تعداد خیلی از ایرانیان هوچی - مذهبی طرفداری کرده و آنان را برای برانداختن یک حکومت ۲۵۰۰ ساله یاری کرد پس از یکصدسال زندگی در روز یکشنبه ۲۹ دسامبر در ایالت جورجیا درگذشت. پزشکان در سال ۲۰۱۵ یک تومور مغزی در سراو یافتند که سرانجام پس از ۹ سال مقاومت او را از پای درآورد. کارتر فقط یک دوره ریاست جمهوری آمریکا برعهده داشت و به علت اشتباهاتی که در مورد ایران کرده بود که عواقب وخیمی را برای مردم آمریکا به همراه داشت در دور دوم از رونالد ریگان شکست خورد.

ملت ایران هرگز ستمی را که از سوی آمریکا در دوران ریاست جمهوری کارتر بر ایران روا داشته شد فراموش نخواهد کرد.





مینی بر این که اگر زن انگلیسی با کمک لوازم آرایش و وسایل زیبایی برای خود زیبایی مصنوعی و ساختگی بوجود آورد و بدان وسیله مردی را به دام اندازد و با او ازدواج کند به عنوان کلاهبردار تحت تعقیب قرار خواهد گرفت و ازدواج او باطل اعلام خواهد شد

سال قمری و شمسی

در ۱۷ ژوئیه ۶۲۲ میلادی که اول محرم بود پیامبر اسلام از مکه به مدینه مهاجرت کرد و آن روز به عنوان اولین روز تقویم هجری قمری شناخته شد. سال قمری ۳۵۴ روز و ۸ ساعت و ۴۸ دقیقه است. اما سال شمسی ۳۶۵ روز است بنابراین ۱۱ روز باهم اختلاف دارند. اما مبداء هر دو یکی است. نام ماه های سال شمسی از تاریخ فرس قدیم گرفته شده که در جلسه دهم خرداد ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی ضمن تصویب اوزان و مقیاس های جدید رسمیت یافت.



رسیده و بسیار از اموری که مورد فال بد بوده وضع بدی پیدا کرده است.

به همین مناسبت می گویند از فال بد زدن نسبت به اشخاص خودداری کنید. اگرچه خیلی از مردم اصولا به فال چه بد و چه خوب آن اعتقاد ندارند.

ماه غسل

باستانی پاریزی استاد دانشگاه روزنامه نگار، نویسنده، شاعر و مورخ معروف ما دوبیتی جالبی دارد که در اینجا نقل می کنیم:

نوعروسی زصفا گفت شبی بادامد
نام این مه چه کسی ماه غسل بنهاده است؟
گفت داماد به لبخند جوابش کاین ماه
ماه غسل است ولی نقطه آن افتاده است

کوچکترین ساعت جهان

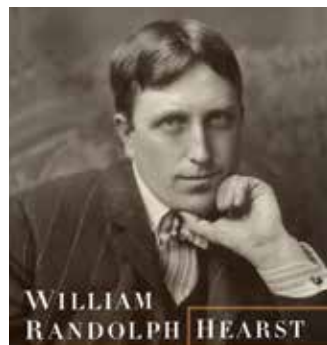


کوچک ترین ساعتی که تا کنون در جهان ساخته شده است ساعتی است ۱۵ سنجی ساخت سویس که مانند نگینی روی یک حلقه انگشتر نصب گردیده است. این ساعت که بیش از ۷۵ سال پیش ساخته شده با قاب مربوطه اش کمتر از ۸ گرم وزن دارد. طول آن ۱/۲۷ سانتیمتر و عرض آن کمتر از ۴/۸ میلیمتر است.

زنان کلاهبردار

در قرن هیجدهم قانونی به تصویب پارلمان انگلستان رسید

پادشاه روزنامه نگاری آمریکا



ویلیام ر اندلف هرست روزنامه نگار آمریکایی و همچنین ناشر بکهارز و یکصد روزنامه مختلف در آمریکا بود. وقتی او در ۱۴ اوت ۱۹۵۱ در سن ۸۸ سالگی وفات کرد جسدش را طبق وصیتش در منزل او نگهداشتند تا اگر بین فرزندانش بر سر اداره روزنامه ها اختلافی افتاد بدانند که پدرشان هنوز ناظر اعمال آنهاست و بیادآورند که او چه زحماتی برای تداوم انتشار این روزنامه ها متحمل شده است. پس از آنکه فرزندان او روزنامه هارا به نحو خوبی اداره کردند جسد او به خاک سپرده شد. تیراژ آمریکن ویکلی دوازده میلیون نسخه و کمترین تیراژ مربوط به یکی از روزنامه های او حدود ۵۰۰ هزار نسخه بود.

تفال و تطیر چیست؟

فال نیک را تفال و فال بد را تطیر می نامند.

با مراجعه به کتابهای تاریخی می بینیم خیلی از امور که مورد فال نیک واقع شده بخوبی باتمام



ماجرای قتل شیخ عطار

وقتی مغول ها بر ایران چیره شدند شیخ عطار نیشابوری شاعر و عارف مشهور به دست آنان اسیر شد. مغولی خواست او را بکشد اما شخصی که ناظر این عمل فجیع بود به مغول گفت او را نکش من هزار درهم بابت خون بهای او می پردازم. عطار گفت ای مغول مرا مفروش از این بیشتر مرا می خردند. مغول منتظر بود تا خریدار بهتری پیدا کند. مردی که از آنجا می گذشت گفت: ای مغول او را مکش من بجای خون بهای او یک کیسه گاه به تو می دهم. شیخ عطار گفت: ای مغول مرا بفروش که بیش از یک کیسه گاه نمی ارزشم.

مرد مغول از این حرف عطار گمان کرد که مورد تمسخر شیخ قرار گرفته پس خشمگین شد و ناجوانمردانه عطار را به قتل رساند.



بهترین لباس

شاعری حاکمی را مدح کرد. از قضای روزگار حاکم آن روز حالش مساعد نبود و پلان خری را بردوش شاعر گذشت. شاعر با رقص و شادی محضر حاکم را ترک گفت. ناظران گفتند پس صله ای که قرار بود حاکم به تو بدهد چه شد؟ شاعر جواب داد من بهترین شعر خود را در مدح او سرودم و او بهترین لباس خود را به من صله داد



پرسش و پاسخ علمی

روی ذغال تهیه می شوند ماده آمینوآروماتیک تولید می کنند که این ماده سرطان زاست. کباب هایی که بر روی گاز تهیه می شوند این ماده را بسیار کم تولید می کنند و بر کباب های ذغالی ارجحیت دارد. همچنین دودی که از اجاق ذغالی بر روی کباب می نشیند نیز از عوامل سرطان زاست.

صدساله ها در ژاپن

تعداد افراد بالای صدسال در ژاپن رو به افزایش است. در حال حاضر بیش از ۹۵ هزار نفر در ژاپن بالای صدسال عمر دارند که ۹۰ درصد آنها زن هستند.



محققان شرایط جسمی ۱۷۶ کهنسال بالای ۱۰۰ سال ژاپنی را بررسی کردند و به این نتیجه رسیدند که همگی آنها مخلوط مشخصی از چند باکتری و ویروس را در دستگاه گوارش خود دارند.

- * تبخال های عود کننده
- * برفک دهانی
- * عفونت تبخالی مزمن پیش رونده
- * بزرگ شدن عمومی غدد لنفی

بلند شدن از دنده چپ



درین ما ایرانیان مصطلح است که وقتی کسی بد خلق است می گویند از دنده چپ بلند شده. آیا می دانید چرا این اصطلاح بکاربرده می شود؟ دلیل این است که طحال در طرف چپ بدن قرار دارد و معمولا سودا تولید می کند. وقتی روی دنده چپ می خوابیم به علت فشاری که به طحال وارد می شود سودای بیشتری تولید می شود و این سودا باعث می شود هنگام بلند شدن از خواب بدخلق شویم.

کباب سرطان زاست

می گویند کباب سرطان زاست. چرا؟ کباب هایی که

صدای حیوانات

سگ ها کمتر از یکصد صدا تولید می کنند. گاهی صدای آنها شبیه به ناله است. گربه ها بیش از یک صدای ایجاد می کنند و حیوانی نظیر زرافه قادر به تولید هیچ صدائی نیست و درحقیقت گنگ به شمار می رود.

بیماران مبتلا به ایدز

اگرچه این روزها ابتلای به کوید بیش از هر بیماری دیگری ایجاد وحشت می کند اما در حال حاضر تعداد کسانی که در روز



به بیماری ایدز مبتلا می شوند حدود ۱۴۰۰۰ نفر است. اما هیچ صحبتی درباره آن نمی شود. علائم ایدز به شرح زیرند:

- * کاهش وزن
- * اسهال مزمن بیشتر از یک ماه
- * تب های متناوب یا دائمی بیش از یک ماه
- * سرفه پایدار به مدت بیش از یک ماه
- * عفونت پوستی منتشر همراه با خارش

تأثیر موسیقی بر مرغ

اگرچه بعضی انسان ها موسیقی را بر خود حرام کرده اند و آن را عامل فساد می دانند اما اگر برای



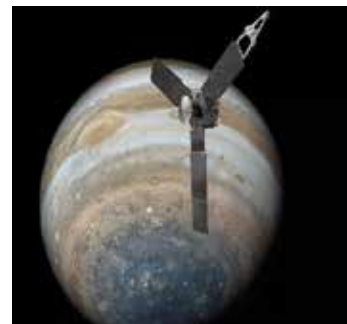
حیوانی نظیر مرغ موسیقی پخش کنید تخم مرغ های بزرگتری برای شما می گذارد. وای که ارزش برخی انسان ها از یک مرغ نیز کمتر است.

تغییر رنگ ماهی

اگر ماهی قرمز را در فضائی تاریک نگهداری کنید پس از مدتی رنگ آن سفید می شود.



یخ غلیظ در قمر اروپا



محققان اخیراً در نشست اتحادیه ژئوفیزیک آمریکا گزارش دادند که پوسته یخی قمر مشتری، که اروپا نام دارد، احتمالاً حدود ۳۵ کیلومتر عمق دارد، بسیار ضخیم تر از آنچه تصور می شد. در طول پروازهای خود فضاییمای **جونوی** ناسا برفراز **قمر اروپا** در سال ۲۰۲۲، نور منعکس شده از سطح آن را اندازه گیری کرد. تغییرات در طیف، سرنخ هایی در مورد عمق یخ ارائه می دهد. به گفته محققان، این پوسته ضخیم باعث می شود که اقیانوس داخلی قمر اروپا از طریق مجاری ایجادشده در یخ به سطح متصل شود و واکنش های شیمیایی بالقوه برای ایجاد حیات را کاهش دهد. عمق پوسته همچنین به این معنی است که رادار ویژه ای که قادر است در لایه های یخی نفوذ کند ممکن است برای رصد اعماق این اقیانوس یخ، مشکل داشته باشد.

عمر نهنگ ها

در میان پستانداران، نهنگ ها قهرمانان طول عمر هستند.



اعضای چندین گونه از نهنگ ها از ۱۰۰ سالگی گذشته اند. نوعی نهنگ سر کمائی طول عمرش به ۲۱۱ سالگی رسیده است. اما برآورد طول عمر نهنگ اغلب به نمونه های بافت کمیاب نیاز دارد و می تواند بر تکنیک هایی تکیه کند که تفسیر آنها دشوار است. دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که حداقل یک گونه از نهنگ تقریباً دو برابر بیشتر از زمانی که محققان انتظار داشتند زنده می ماند.

قدرت نوشتن هوش مصنوعی

با چند ضربه کلید، هر کسی می تواند از یک برنامه هوش مصنوعی (AI) مانند ChatGPT بخواهد که یک مقاله، یک آهنگ رپ یا یک نمایشنامه بنویسد. اما انتظار اصالت کارویلیام شکسپیر را نباید داشته باشید. یک مطالعه جدید نشان می دهد که چنین کاری حداقل در حال حاضر برای هوش مصنوعی مشکل است.



امابرای دستیابی به این هدف، محققان برنامه خود را طراحی کرده اند، برنامه ای که قادر به اندازه گیری یک جنبه از خلاقیت هوش مصنوعی است. میرکو موسولسی، دانشمند کامپیوتر در دانشگاه کالج لندن که خلاقیت هوش مصنوعی را مطالعه می کند، می گوید: اندازه گیری خلاقیت هوش مصنوعی، یک مشکل سخت و بسیار جالب است. دانشمندان از زمان پیدایش هوش مصنوعی، به قدرت برنامه هایی

مانند ChatGPT شک داشتند. اگرچه هوش مصنوعی می تواند فوراً نوشته هایی شبیه به انسان ها تولید کند، برخی از محققان استدلال می کنند که هوش مصنوعی هیچ چیز جدیدی تولید نمی کند: منتقدان می گویند که آنها صرفاً «طوطی های تصادفی» هستند. کورکورانه کلماتی را که روی آنها آموزش دیده اند دوباره میکس می کنند.

موی سر



ما در سر خود حدود ۱۵۰ هزار تار مو داریم. هرتار موی ما در ماه نزدیک به یک سانتیمتر رشد می کند. حال اگر تعداد موی سر را در یک سانتیمتر ضرب کنیم عدد ۱۵۰۰۰۰ سانتیمتر به دست می آید یعنی در هر ماه جمع رشد موهای مو حدود ۱/۵ کیلومتر می شود. و در عرض یک سال نزدیک به ۱۸ کیلومتر می شود. هر تار موی ما می تواند وزنی حدود ۸۵ گرم را تحمل کند یعنی اگر سببی را به یک تار مو ببندیم آن تار مو پاره نمی شود. عبارتی دیگر با مجموع تارهای موی خود می توانیم دوفیل را به آن آویزان کنیم.

یک خاصیت جویدن آدامس



جویدن آدامس باعث تمرکز فکر می گردد. در مواقعی که باید سر جلسه امتحان شرکت کنید یا باید بروی کاری تمرکز فکری داشته باشید می توانید آدامس بجوید. بطور کلی عمل جویدن است که باعث تمرکز فکر می شود، نه خود آدامس.

بیماری های قلبی و عروقی

هر نوع بیماری که ساختار و عمل کرد قلب و رگ های خونی ما را تحت تأثیر قرار دهد بیماری قلبی و عروقی گفته می شود. این بیماری اگر به موقع تشخیص داده نشود موجب سکته قلبی و احتمالاً مرگ می شود. کنترل کلسترول، قند خون، کاهش استرس و کاهش وزن سبب می شود تا این بیماری تا حد زیادی تحت کنترل ما درآید. پیاده روی در روز نیز بسیار مفید است.



پزشکان معتقدند اگر هر فرد در طول هفته نزدیک به ۷۰۰۰ تا ۸۰۰۰ قدم پیاده روی کند در پیشگیری از بسیاری بیماری ها موفق خواهد شد.

پیاده روی حتی می تواند در پیشگیری از سرطان ها نیز مؤثر باشد.

دویدن هم برای جوانان خوب است اما افراد مسن با دویدن به زانوان خود فشار می آورند و باعث ایجاد درد در ناحیه زانو خواهند شد.



استمرار انکار در آینه تاریخ

بنابراین توجیه یا بخشوده شوند؛ دوم اینکه فضایی برای بیان کلیشه های ضدیهودی کلاسیک در قالب یهودستیزی مدرن ایجاد می شود و یهودستیزی امکان نشو و نما پیدا می کند و در بستر اجتماعی و فرهنگی عادی سازی (نرمالیزه) می شود؛ به عبارت دیگر این ادعای دروغین مطرح می شود که یهودیان مقصرین اصلی و مسئول آزار و اذیت و دشمنی دیگران با آنها هستند! این تصور دگم که اسرائیل مقصر حملات ۷ اکتبر بوده است، بر اساس این دکترین استوار است که در بستر تاریخ هیچ ارتباطی بین یهودستیزی حماس و یهودستیزی نازیها در اذهان عمومی وجود ندارد، در حالی که یکی پیش نیاز دیگری است.» [۲]

این الگوی پنداری و گفتاری از یک دانشمند برجسته مانند عمر بارتوف که دارای اعتبار بین المللی است بسیار شگفت انگیز است، زیرا او بطور کامل از محتوای منشور حماس که رگه های شدید و آشکار ایدئولوژی نازی را در بر دارد و در دنیای علمی و آکادمیک اثبات شده است، آگاه بوده و حتما منشور حماس و جهان بینی تخریبگر و تبهکارانه حماس را در طول سالهای گذشته آشکارا محکوم کرده بود. او با چنین بینشی پیش از آنکه به یک «منتقد غیرمنصف اسرائیل» تبدیل شود، حقایق را تحریف می کند؛ این چرخش فکری در بارتوف و سایر امضاکنندگان نامه سرگشاده علیه اسرائیل بسیار قابل درنگ است. در این نامه امضاکنندگان، از جمله استفانی شولر-اشپرینگوروم (Steph-anie Schueler-Springorum) مدیر

متحدہ منتشر شده است در مورد دیدگاه بارتوف و همراهانش اظهار می دارد: «برخی ممکن است توضیحات ذکر شده در این نامه را منطقی بدانند، اما این توضیحات حقایق متعددی را نادیده می گیرد؛ این منطق معیوب و توجیه کردن توحش حماس قطعاً سهم عمده ای



منشور حماس رگه های شدید و آشکار ایدئولوژی نازی را در بر دارد

در تحریف ریشه اصلی حمله ۷ اکتبر و بازتاب آن در جامعه داشته است و سبب می گردد جنایت بی نظیر علیه اسرائیل و کشتار یهودیان در ۷ اکتبر با موجی بی نظیر از نفرت علیه اسرائیل و ترویج گسترده یهودستیزی همراه شود [که بویژه در دانشگاه های آمریکا و دانشگاه های اروپایی از سوی طیف چپ ضداسرائیلی تشدید شد و می شود]... این نامه سرگشاده و اظهارات مفتضحانه امضاکنندگان دو اشتباه اساسی در بر دارد که بشدت به هم مرتبط هستند؛ نخست اینکه عوض کردن جای قربانی با مهاجم نه تنها تحریف آشکار حقایق و بی عدالتی است، بلکه سبب می شود جنایات حماس از منبع و ریشه ایدئولوژیک اسلامی جدا شده و

ریشه های حمله ۷ اکتبر اشاره ای به یهودستیزی آشکار حماس و ایدئولوژی اسلامگرایی شدید آنان نکرد، گویی یهودستیزی اسلامی اصلاً وجود ندارد! او با چنین عملکردهایی این تصور را در جامعه ایجاد کرد که حمله حماس به اسرائیل و قتل عام وحشتناک

شهروندان اسرائیلی هیچ ارتباطی با پدیده یهودستیزی و جهان بینی قرون وسطایی اسلامی ندارد و تلاش کرد مسئولیت این جنایات را تنها به اسرائیل و «سرکوب میلیونها فلسطینی توسط اسرائیل» نسبت دهد. او ادعا دارد «اشغال فلسطین» ریشه اصلی حس «خشونت، خشم و انتقامجویی» در فلسطینیان شده است و حمله حماس به اسرائیل باید به عنوان تلاش فلسطینیان (حماس) برای جلب توجه به «وضعیت فلسطینیان» درک شود. [۱]

دکتر ماتیاس کونتزل (Matthias Kunetzl) as کارشناس ارشد خاورمیانه و پژوهشگر تاریخ یهودستیزی در مقاله ای پژوهشی که در دسامبر ۲۰۲۴ توسط دانشگاه ایندیانا (ISCA) در ایالات

۲۰ نوامبر ۲۰۲۳ عمر بارتوف (Omer Bartov)، استاد تاریخ هولوکاست و پژوهشگر ارشد مطالعات نسل کشی (Genocide Studies) در دانشگاه براون - رود آیلند (Brown University, Rhode Island) به همراه چند تن دیگر از پژوهشگران مشهور این رشته مانند کریستوفر ر. براونینگ (Christopher R. Browning)، مایکل روتبرگ (Michael Rothberg)، دیرک موزس (Dirk Moses) و دوازده تن از شخصیت های آکادمیک یک نامه سرگشاده درباره سوءاستفاده از یادبود «هولوکاست» منتشر کردند. حمله وحشیانه ۷ اکتبر و کشتار شهروندان اسرائیل تقریباً در همه جای دنیا به عنوان پاسخی به ۵۶ سال «اشغال فلسطین» تفسیر شده و اسرائیل بطور مستقیم یا غیرمستقیم مسئول جنگ در غزه معرفی و محکوم می شود. نقش این دسته از شخصیت های علمی و بویژه عمر بارتوف در این فرایند قابل توجه است. این نامه ثابت می کند حتما مورخین و پژوهشگران برجسته هولوکاست - استادانی که واقعا باید بهتر بدانند و هوشیارتر از میانگین جامعه باشند - با ننگی آشکار در تلاش برای نسبت دادن مسئولیت اصلی کشتار ۷ اکتبر به قربانیان این حادثه بوده و در تحریف حقایق نقشی قابل ملاحظه داشته اند این نامه سرگشاده مفتضحانه در دنیای آکادمیک توجه زیادی برانگیخت و مشاجراتی بدنبال آورد. بارتوف اواسط اکتبر سال ۲۰۲۳ در مصاحبه ای با روزنامه آلمانی فرانکفورتر روندشائو Frankfurter Rundschau درباره



Omer Bartov

ششم فهرست پرفروشترین کتابها در مناطق فلسطینی قرار دارد. [۵] نامه سرگشاده بارتوف و همراهانش پیوند تاریخی بین این دو سنخ یهودستیزی را انکار کرده و درگیری اسرائیلی-فلسطینی را یک «بحران» می نامد که مسئولیت و تقصیر آن تنها به گردن یهودیان و اسرائیل است و تلاش دارد پدیده یهودستیزی را توجیه پذیر قلمداد کند و انتقادهای واهی و اتهامات پوچ به اسرائیل را رسمیت بخشد. اینجا تفاوت بین «انتقاد سازنده و راه گشا» از عملکرد دولت اسرائیل و نوع دیگری از انتقاد یعنی «انتقاد کین ورزانه بر پایه یهودستیزی سنتی و تنفر از اسرائیل» درهم آمیخته و اسرائیل ستیزی طیف چپ به همراه یهودستیزی اسلامی در قالب «انتقاد از اسرائیل» ترویج و توجیه می شود، بدون اینکه از دشمنان اسرائیل، چالشهای امنیتی و تهدیدات آشکار موجودیتی علیه این کشور و شهروندانش که در حمله ۷ اکتبر بخوبی نمایان بود، سخنی به میان آورده شود. بدینسان بارتوف و همراهانش ارتباط و استمرار یهودستیزی ایدئولوژیک را انکار و یک فرضیه غیر حقیقی را تبلیغ و ترویج می کنند.



Christopher R. Browning

هشتم دسامبر ۲۰۲۳ جمعی دیگر از کارشناسان ارشد تاریخ و پژوهشگران هولوکاست از جمله پرفسور جفری هرف (Jeffrey Herf) و نورمن گودا (Norman Goda) نقدی در پاسخ به تحریف حقایق از سوی بارتوف و چپی های پیرو او منتشر کردند که توسط ۳۱ تن از دانشمندان فعال در این حوزه پژوهشی امضا شده و افکار عجیب و اتهامات موزیانه مطرح شده در نامه بارتوف مبنی بر «سوءاستفاده از هولوکاست» را بدرستی و با قاطعیت رد می کند. این نقد علمی مواضع دگم صیونیسیم ستیزی و اسرائیل ستیزی کلاسیک چپی از سوی بارتوف را مورد انتقاد قرار داده و به آنها توصیه می کند برای درک ارتباط مستقیم یهودستیزی

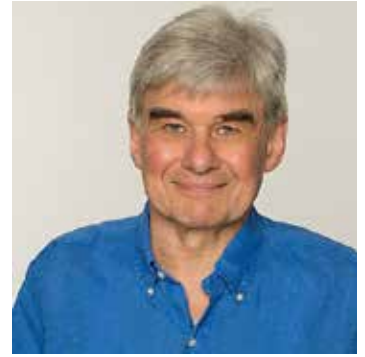
در دنیای عرب و جوامع اسلامی می داند، بلکه با نسبت دادن یک اتهام پوچ به اسرائیل و یهودیان تلاش دارد یک انگیزه ظاهراً منطقی برای یهودستیزی اسلامی برترشد و ارتباط آشکار میان این دو ایدئولوژی مسموم را کم اهمیت جلوه دهد. لزوم کشتار و قتل عام یهودیان در فرهنگ اسلامی یک وظیفه شرعی و اخلاقی است که طبق فقه اسلامی ادعا می شود باید برای خدمت به بشریت و رهایی دنیا از شر یهود انجام پذیرد، همانگونه که ایدئولوژی چرکین نازی ادعا می کرد 'انهدام و محو یهودیان از روی کره زمین تنها نسخه ممکن و راه چاره نهایی برای نجات دنیا از شر نژاد پست یهودی و صیونیسیم' است؛ نازیها این افکار پلید و مسموم را 'مسأله یهود' و جنایت هولوکاست را 'راه حل نهایی' (final solution) می نامیدند و این جهان بینی تهوع آور را هدفمندان بین سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۵ از راه رادیو زسن (Radio Zeesen) یا همان 'رادیو برلین' به زبانهای محلی خاورمیانه و بویژه زبان عربی با آیتی از قرآن که در آن محمد کشتار یهودیان را به مومنان و مسلمانان فرمان می دهد مخلوط کرده و به خاورمیانه صادر می کردند تا کینه و دشمنی علیه یهودیان در جوامع مسلمان افزایش یابد و آتش نفرت مسلمانان علیه یهودیان بیشتر شعله ور شود». در این دوره، یهودستیزی صدر اسلام از سوی اکثریت اعراب مسلمانان در قالب طرفداری از آلمان و ستایش نازیها ظاهر می شد و هیتلر و محمد برگزیدگان خدا شناخته می شدند که ماموریت داشتند یهودیان را «مجازات الهی» کنند و هولوکاست به عنوان سند حقانیت تنفر پیامبر از یهودیان و بوقوع پیوستن فرمان الهی نگریسته و درک می شد. ترجمه کتاب آدولف هیتلر «نبرد من» (Mein Kampf) تا امروز یکی از محبوبترین کتابها در خاورمیانه است و در رتبه

مرکز تحقیقاتی برلین در رشته مطالعات یهودستیزی و پژوهشهای هولوکاست (که فردی بسیار حاشیه دار است)، ابتدا با سوءاستفاده ابزاری از مراسم یادبود هولوکاست (که از دهه ۶۰ میلادی تاکنون رایج بوده است) مخالفت می کنند، ولی بلافاصله هرگونه اشاره به نازیسم و هولوکاست را در تلاش برای درک ریشه های جنایات ۷ اکتبر محکوم می کنند و ادعا دارند «مقایسه کشتار ۷ اکتبر با جنایات نازیها و مرتبط دانستن یهودستیزی اسلامی در درگیری اسرائیل-فلسطین با یهودستیزی نازیسم و جنایت هولوکاست مقایسه ای بیجا و نشانه نقص فکری و اخلاقی است.» [۳] آنها این مقایسه را «سوءاستفاده از هولوکاست» برمی شمارند. آنها در این نامه اعتراف می کنند حمله ۷ اکتبر بسیاری از یهودیان جهان را به یاد هولوکاست و همچنین به یاد سایر کشتارهای یهودیان در طول تاریخ انداخته است و حمله ۷ اکتبر یکی از بزرگترین موارد تهاجم و کشتار یهودیان پس از هولوکاست بوده است، ولی همزمان ارتباطات بین هولوکاست و جنایات حماس را اینگونه رد می کنند: «استناد به نسل کشی یهودیان در هولوکاست امکان درک درست از یهودستیزی موجود در دنیای معاصر را که یهودیان امروز با آن مواجه هستند کاهش می دهد و بطور خطرناکی دلایل اصلی حمله ۷ اکتبر و خشونت علیه اسرائیل، کشتار یهودیان بدست حماس و طرفداری بسیاری از مسلمانان از این حمله را تحریف می کند.» [۴] دکتر ماتیاس کونتزل در مقاله پژوهشی خود اظهار می دارد: «پیوند ایدئولوژی نازی با یهودستیزی اسلامی حقیقی اثبات شده است؛ هر کس استمرار این دو سنخ از یهودستیزی در بستر تاریخی را تکذیب نماید و از ذکر ارتباط بین ایدئولوژی نازی و یهودستیزی اسلامی در خاورمیانه خودداری کند، نه تنها اسرائیل را یکطرفه مسئول نفرت از یهودیان



Michael Rothberg

نازیها با یهودستیزی سنتی اسلامی در بستر تاریخی و فرهنگی، مدارک و پژوهشهای علمی منتشر شده در مورد پیشینه و ریشه های پیوند و همگونی ایدئولوژیک این دو سنخ یهودستیزی را مطالعه کنند. [۶] کونتزل توجیه کردن جنایات حماس از راه پاکشویی کردن این گروه، توجیه کردن تروریسم فلسطینی و دلیل تراشی برای جنایات حماس در حمله ۷ اکتبر را یک اشتباه فکری شاخص می نامد که هم به استمرار و تشدید یهودستیزی در جامعه و دنیا می انجامد و هم راه را برای حملات مشابه دیگر به اسرائیل هموار می کند و تاکید می ورزد: «تحریف



Matthias Kuntzel

تهران نصب شده و اسلامگرایان خاورمیانه با وجود اختلافات عقیدتی و مسلکی در آرمان نابودی اسرائیل با یکدیگر متفق‌النظر هستند و تلاش دارند اطمینان خاطر حاصل کنند پدیده‌ای شبیه به هولوکاست و برپایی اردوگاه مرگ آشویتس واقعاً دوباره اتفاق بیفتد. با توجه به این مستندات، دیدگاه و عملکرد بارتوف و همراهانش غیر قابل قبول و بسیار شرم آور است.

اسرائیل تنها یک خانه امن برای یهودیان نیست که یهودیان بتوانند برای رهایی از نژادپرستی، آزار، تبعیض، سرکوب و قتل عام در کشورهای زادگاهشان به آن پناه ببرند، بلکه این کشور نماد «دگر بودن (otherness)»، «تنوع فرهنگی (cultural diversity)» و «انعطاف پذیری اجتماعی در قالب تحمل و بردباری در برابر عقاید متفاوت (tolerance)» است و انسانهایی با پیشینه‌های فرهنگی مختلف، باورها و ارزشهای متنوع و گوناگون را در کنار هم جمع کرده و یک جامعه رنگین، مبتکر، آزاد، متحد و متفاوت را پدید آورده که لازمه آن «اعتقاد به آزادی، بردباری و احترام به تنوع فکری و متفاوت بودن» است، در حالیکه پیکره فرهنگی و ذات فکری حماس و سایر گروه‌های اسلامگرا صرفاً «تسلط فاشیستی» است و ارباب، سرکوب، کشتار، تنفر، خشونت و امتناع از پذیرش احترام به متفاوت بودن را در دستور کار دارد. ماتئاس کونتزل در پایان مقاله پژوهشی و نقد افکار عجیب بارتوف و طیف چپ همراه و هم نظر با او تاکید می‌کند «اسرائیل بطور فطری بهتر از کشورهای دیگر نیست، اما وجود اسرائیل با توجه به ویژگیهای فرهنگی اسرائیل و تاریخ هولوکاست که اوج سقوط اخلاق بشریت را نمایان داشت برای آینده جهان یک الگوی تعیین کننده است.»

حقایق به از بین رفتن شفافیت می‌انجامد و هنگامی که شفافیت از بین برود، همدستی در جرم آغاز می‌گردد» [7] کونتزل بدرستی ارزیابی می‌کند آنچه مسلم است حمله و کشتار موفقیت آمیز ۷ اکتبر، سایر نیروهای اسلامگرا در منطقه را تقویت و به استمرار یهودستیزی و تهاجم به قصد کشتار یهودیان و انهدام اسرائیل تشویق کرد و دیدگاه بارتوف چنین حملاتی را توجیه و تایید می‌کند. هدف نهایی و آرمان اسلامگرایان در درگیری اسرائیلی-فلسطینی «راه حل ایجاد دو دولت در کنار یکدیگر» نیست، بلکه «راه حل نهایی دوم» را مد نظر دارد و به آن معتقد است! اسلامگرایان در خاورمیانه و دنیا به رهبری رژیم ملایان ایران در حال آماده سازی و سازماندهی برای اجرای طرح نابودی کامل دولت یهود و کشور اسرائیل هستند و این هدف را بارها با صراحت و با صدای بلند به دنیا اعلام کرده و می‌کنند. سپاه پاسداران ملایان ایران به این هدف شیطانی افتخار می‌کند و ادعا دارد «بزودی رژیم صهیونیستی در کمتر از هشت دقیقه منهدم خواهد شد» و یک مستند تلویزیونی ایرانی حملات شبیه سازی شده به نیروگاه هسته ای اسرائیل، پارلمان اسرائیل (کنست) و تاسیسات نظامی و مراکز فرهنگی تل آویو را به تصویر می‌کشد، در حالیکه علی خامنه‌ای با صراحت به مسلمانان جهان قول می‌دهد اسرائیل تا سال ۲۰۴۰ دیگر وجود نخواهد داشت؛ یک ساعت بزرگ برای شمارش معکوس نابودی کامل اسرائیل در

منابع

above, the Letter was also signed by: Karyn Ball, Jane Caplan, Alon Confino, Debórah Dwork, David Feldman, Amos Goldberg, Atina Grossmann, John-Paul Himka, Marianne Hirsch, Raz Segal, and Barry Trachtenberg.

[5]ibid. page 7ff.(as cited in: “No need to apologize: Hamas are indeed the ‘New Nazis,’” Jewish News Syndicate , 06.03.2024).

[6]Jeffrey Herf, Norman J.W. Goda and 31 others, “An Open Letter on Hamas, Anti-semitism, and Holocaust Memory,” The New York Review of Books, December 8, 2023; Available: <https://www.nybooks.com/online/2023/12/08/an-exchange-on-holocaust-memory/>

[7]Matthias Kuntzel (No.2, page 17 & 18).

[1]Ulrich Seidler, “Genozidforscher zu Hamas-Attacke: ‘Netanjahu hat den Wind gesaet.’” Frankfurter Rundschau , October 16, 2023. Interview with Omer Bartov.

[2]Matthias Kuntzel(2024). “October 7th and the Shoah”, ISCA Research Paper 2024-5. Indiana University Bloomington; Available: <https://isca.indiana.edu/publication-research/research-paper-series/matthias-k%C3%BCntzel-research-paper.html>

[3] ibid. Page 14.

[4] ibid. as cited in: “Open Letter on the Misuse of Holocaust Memory”; The New York Review of Books, November 20, 2023. In addition to those mentioned

در این مقاله اشاره اصلی به ماتئاس کونتزل باز می‌گردد که برای آشنایی با این شخصیت علمی-سیاسی آلمانی به معرفی مختصر او می‌پردازیم:

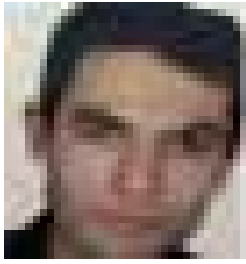
ماتئاس کونتزل (متولد ۱۹۵۵)، دانشمند سیاسی و مورخ آلمانی است. او از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۵ همکار تحقیقاتی خارجی در مرکز ویدال ساسون برای مطالعه یهودی ستیزی (SICSA) در دانشگاه عبری اورشلیم بود. در حال حاضر، او عضو شورای روابط خارجی آلمان DGAP و هیئت مشورتی در UANI (متحد علیه ایران هسته ای) است.

از سال ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۸، کونتزل به عنوان مشاور ارشد برای گروه حزب سبز آلمان در بوندستاگ خدمت کرد. او بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۲۱ به عنوان معلم علوم سیاسی در یک کالج فنی در هامبورگ، آلمان، سمت پاره وقت داشت.

در سال ۱۹۹۱ دکترای خود را در رشته علوم سیاسی در دانشگاه هامبورگ دریافت کرد. پایان نامه او Bonn & the Bomb. سیاست آلمان و گزینه هسته ای بود که در سال ۱۹۹۵ به زبان انگلیسی منتشر شد.

از سال ۲۰۰۱، زمینه اصلی تحقیق و نگارش او یهودی ستیزی در تفکر اسلامی رایج، اسلام گرایی، اسلام گرایی و ناسیونال سوسیالیسم، سیاست های ایران، آلمان و غرب در قبال خاورمیانه و ایران بوده است. مقالات او به شانزده زبان ترجمه شده و در روزنامه های معتبر اروپا و آمریکا به چاپ رسیده است. یکی از نوشته های او کتاب «آلمانیها و ایران- تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام» است که مایکل مبخری آن را به فارسی ترجمه کرده است.

نقد فرمالیستی شعری از شفیع کدکنی



چکیده

فرمالیسم یا شکل‌گرایی، مکتبی در نقد و نظریه ادبی است که اهدافی ساختاری در یک متن خاص را پیگیری می‌کند. بدین معنی که منتقد فرمالیسم در پی اهداف نویسنده و مؤلف نیست. بلکه می‌خواهد متن را از رهگذر خود متن مورد بررسی و بازبینی قرار دهد. در نظر فرمالیست‌ها هر متن تنها یک خوانش دارد و بدون آن دیگر هیچ. استاد شفیع کدکنی از شاعران فرمالیستی و استادان و پژوهشگران برجسته این عرصه است که اثر «رستاخیز کلمات» ایشان در این زمینه است. وجه تمایز «رستاخیز کلمات» با سایر آثار به زبان فارسی در این است که شفیع کدکنی سعی کرده لا به لای توضیحاتش راجع به فرمالیسم روسی، آثار ادب فارسی را با آنچه از این جریان مهم مطابقت داشته است را بررسی کند. ما در این جا به شعر «دولت بیدار» از دفتر «مزمه‌ها» را به بوته نقد می‌کشیم.

مقدمه

با این که نقد فرمالیستی در میان ناقدان ایران جا باز کرده است، ولی هنوز ابعاد آن به درستی شناخته نشده است و شیوه اصلی آن که مبتنی بر تمایز میان زبان و هنجار و زبان ادبی است، جنبه کاربردی نیافته است. تحلیل فرمالیستی، جستجوی ارزش‌های داستانی است که نشان از یک الگوی متحد محوری دارند؛ الگویی که از درون به داستان شکل می‌بخشد و تمامی بخش‌های آن را هماهنگ می‌سازد. مطابق با این رویکرد، هر عنصر از کل جدایی‌ناپذیر است

و این دریافت، یکپارچگی آثار ادبی را برملا می‌سازد. فرمالیست‌ها می‌گفتند زبان ادبی عدول از زبان معیار است، لذا سبک را بر حسب عدول و خروج از معیارها مطالعه می‌کردند و می‌گفتند این عدول قابل بررسی و سنجش است. در مورد غریب‌سازی، آشنایی زدایی شکلوفسکی می‌گوید کار اصلی هنر ایجاد تغییر شکل در واقعیت است، هدف زبان ادبی این است که عادات ادراکی و احساسی ما را با استفاده از اشکال غریب و غیر عادی به هم می‌زند و از این رو فرم را برجسته و آشکار می‌سازد.

دولت بیدار و نقد فرمالیسم

وه چه بیگانه گذشتی نه کلامی نه سلامی
نه نگاهی به نویدی نه امیدی به پیامی
-آغاز بیت با واژه حسرت است. این یک واژه مقدمه‌ای کوتاه است که خواننده از کل غزل حسرت را پی می‌گیرد. در ادامه حسرت واژگانی مایوس همانند قطار در پی هم ردیف شده‌اند. سلام در راستای کلام محو شده است. نگاه بشارت‌دهنده و پیام‌امیدوار کننده ای نیز دیگر دیده نمی‌شود. آنچه بیت را برجسته کرده است، عدول از هنجار است که نوید را به نگاه پیوند داده است.

رفتی آن گونه که نشناختم از فرط لطافت
کاین تویی یا که خیال است از این هر دو کدامی؟

-استفهام انکاری و تشبیه وجود معشوق به نهایت لطافت از آثار برجسته‌سازی در نقد فرمالیسم

است. وجود مقدس معشوق چنان ظریف است که به خیال ماند. راستی درست هم همین است، زیرا موقعی که معشوق می‌رود تنها خیال است که از او به جا می‌ماند. عاشق چنان در خیال غرق می‌شود که نمی‌داند آن خیال، خود معشوق است یا خیال معشوق؟ زیبایی هم نشینی واژه «فرط لطافت» موسیقی زیبایی را القا می‌کند.

روزگاری شد و گفتم که شد آن مستی دیرین
باز دیدم که همان باده جامی و مدامی

-روزگار عاشقی در این بیت چنین توصیف می‌شود که با گذر عمر از شدت و حدت می‌افتد. اما برای عاشق هر روز، روز عاشقی و هر مسیر، مسیر عشق است که روزگاری با معشوق از آن کوی و برزن گذشته‌اند. در این بیت واژه «مدام» دقیق به جای خود افتاده است. ایهامی که این واژه ایجاد کرده است بسیار زیبا است. مدام با هم نشینی جام، در معنای شراب است و در گفتار عامیانه همان معنای همیشگی و همیشه را دارد.

همه شوری و نشاطی همه عشقی و امیدی
همه سحری و فسونی همه نازی و خرامی

-نغمه «ش» در مصرع نخست شور و هیجان را در خواننده به وجود می‌آورد و سحر و فسون چنان لف و نشری ایجاد کرده است که معشوق با ناز خود عاشق را سحر می‌کند و با خرامیدن خود مایه افسونی عاشق است.

آفتاب منی افسوس که گرمی ده‌گیری
بامداد منی ای‌وای که روشنگر شامی

-حسرتی که در آغاز ابیات با آن همراه بودیم در این ابیات خود را بار دیگر نشان می‌دهد. عاشق هر چند معشوق را از آن خود می‌داند ولی انگار معشوق با کس دیگری دل و دلباختگی دارد. عاشق او را در مقام آفتاب می‌بیند و این نوعی هنجار گریزی ادبی است زیرا در ادبیات همیشه ما معشوق را شبیه ماه می‌بینیم و نه آفتاب. بار دیگر معشوق به بامداد عاشق تشبیه شده است که مایه تسلی و روشنی دیگران در شب تار است. تضادهای این بیت در نوع خود به نقد فرمالیسم جلای بهتری بخشیده است.

خفته بودم که خیال توبه دیدار من آمد
کاش آن دولت بیدار مرا بوددوامی
-خیال عاشقانه در خواب هم دست از عاشق بر نمی‌دارد و او را در بر می‌گیرد. در ابیات گذشته دیدیم که رفتن معشوق تنها یادگاری که بر جا می‌گذارد خیال است که عاشق چنان غرق می‌شود که هیچ تفاوتی در خیال و روی معشوق نمی‌بیند. در این بیت که مقطع غزل است با عنوان غزل (دولت بیدار) هم روبه‌رو هستیم که حکایت از آن دارد که عاشق، نرفتن و بودن معشوق را با دولت بیدار برابر می‌داند. واژگان «د» در این بیت نغمه حروف زیبایی را آفریده‌اند که خالی از توجه نیست.

نتیجه‌گیری

شفیع کدکنی که خود از شاعران و پژوهشگرایان شکل‌گرایی است در اغلب اشعار خود نیز تحت تأثیر همین مکتب ادبی است. در این جستا کوتاه تنها از باب آشنایی با نقد ادبی به یک غزل از شفیع کدکنی به صورت مختصر پرداختیم. باشد که مورد توجه خوانندگان ارجمند قرار گیرد

سروش آزادی

بقیه دلارام چنگی

زن بیچاره عوض اینکه نازش را بکشند و پرستاری کنند به دکه رفت و در وضع بد و کثافت زندانی شد و دو کودک سالم و زیبایش را زن مکار و حيله گر برداشت و بُرد تا نابود سازد. اما در راه با خود گفت که حالا که من مزد و پولم را گرفته ام چرا دو طفل معصوم را نابود کنم بهتر است که آنها را به سرنوشت بسپارم و خداکریم است و خودش داناست.

دو کودک را در جعبه ای چوبی که به داخلش آب نفوذ نمیکرد قرار داد و به رودخانه ی پر آبی که از کنار شهر جاری بود، روانه ساخت.

جعبه ی حامل کودکان در روی آب در حال شناور به راه افتاد، آب جعبه ی بچه ها را، مسافتها از شهری به شهری، از دهی به دهی برد و در مسیل رودخانه نهرهایی وجود داشت که به مزارع و دهات کنده بودند و جعبه را آب به یکی از نهرهای منشعب هدایت کرد و در مسیر آب آسیابی بود که با آب نهر کار میکرد. جعبه جلوی ناودان (آبرو)، راه انداز آسیاب را گرفت و آسیاب از کار افتاد.

آسیابان بیرون آمد که علت از کار افتادن آسیاب را بررسی کند. یک دفعه جعبه را دید که جلو آب را گرفته و باعث از کار افتادن آسیاب شده است.

آسیابان جعبه را باز نکرد و از محتویات آن با خبر نشد به خیال اینکه جعبه حاوی میوه است و شاید از عابرین افتاده، صندوق را

به شاگردش داد و گفت به خانه ببرد.

صندوق به خانه آمد و همسر آسیابان از شاگرد شنید که صندوق میوه است. بعد از اندک زمانی صندوق را باز کرد که از میوه ها بخورد. از قضا به جای میوه دو کودک زیبا را دید که از گرسنگی سر انگشت را به دهان گرفته و میمکیدند. یکی دختر بود و دیگری پسر و موی سرشان یک طرف طلایی و طرف دیگر نقره ای بود.

تصادفا این زوج، فرزند نداشتند. زن از دیدن کودکان خیلی خوشحال شد و خدا را شکر کرد که به این طریق به آنها فرزند رسانیده است.

فوری دست به کار شد. شیر و قنداب تهیه کرد و کودکان را موقتاً سیر کرد و بچه ها خوابیدند و بعد لباس و پوشاک فراهم آورده کودکان را حمام کرد و هر دو را تر و تمیز کرده به گهواره انداخت و مثل مادر از آنها پرستاری نمود، تا شبانگاه آسیابان به خانه آمد.

زن ماجرای محتویات صندوق را به شوهر گفت و مرد به بالین بچه ها آمد و او هم خوشنود شد و از ملافه هافهمید که این دو کودک از خانواده ی سرشناسی هستند و چون هوشیار بود متوجه شد که توطئه ای در کار بوده و خواسته اند کودکان را سر به نیست کنند و از فقر و نداری نیست که بچه ها را در آب رها کرده اند و به زن گفت که در تعلیم و تربیت آنها کوشا باشد؛ تا چه پیش آید.

زمان گذشت زن بیچاره ی حاکم در دکه ی مقابل کاخ حاکم زندانی ماند ولی دشمنانش،

آنهايي که توطئه چیده بودند ظاهراً در کاخ به خوشی زندگی میکردند ولی از لطف و مهر و محبت خداوند غافل ماندند که نگهدارنده پروردگار است و بس کودکان در خانه ی آسیابان بزرگ شدند و به سن بلوغ رسیدند و مردم آبادی، آنها را فرزندان آسیابان میدانستند ولی از سرگذشت آنها خبر نداشتند. این دو کودک به دو جوان شایسته و برومند تبدیل شدند. کمال و ادب، زیرکی و هوشیاری و کردانی شان زبانزد مردم آبادی بود.

یک روز همسر آسیابان بیمار شد. تدریجاً بیماری شدت گرفت تا او سرانجام فوت کرد. از درگذشت زن، بچه ها به خیال اینکه مادر خودشان است داد و فریاد، شیون و ناله کردند. گریه کرده به سر و صورت زدند و از مرگ او غصه خوردند. آسیابان علاقه کودکان را به همسرش احساس کرد و پیش بینی کرد که اگر روزی او هم بمیرد همین صحنه دوباره تجدید خواهد شد.

بعد از فوت زن، اداره ی خانه به عهده ی دختر افتاد. برای دختر خواستگاران زیادی پیدا شد ولی آسیابان هیچ پسری از آبادی را در شأن دختر ندید. سرانجام بعد از مدتی آسیابان نیز خود به بستر بیماری افتاد. چون مرگ را نزدیک دید پسر را به نزد خود خواند و گفت: «به تو رازی را خواهم گفت که باید قول دهی اولاً خونسردی خود را حفظ کنی دوماً ناراحت نشوی و سوم بدانی و قبول کنی که حقیقت است.» پسر قول داد که از گفته های

پدر ناراحت نخواهد شد و هر چه وصیت کرد عمل خواهد کرد. آسیابان سر هیجده سال پیش را بازگو کرد.

پسر گفت: «پدر، بگو این مطلب درست نیست و آسیابان گفت که حقیقت محض است.» بالاخره پسر را به حقیقت امر قانع کرد و وصیت کرد که بعد از مرگش و بعد از ختم مجلس عزاء هر چه دارایی دارند به فروش برساند و خواهرش را برداشته، در مسیر رودخانه، به سوی بالا، پیش برود و هر شهری یا دهی را مناسب بیند در آنجا اقامت کند و شاید پدر و مادر اصلی خود را پیدا کند. و دوباره متذکر شد که علت اینکه دختر را به شوهر در اینجا ندادم این بود که در اینجا کس لایقی که درخور شأن او باشد پیدا نکردم و مطلب مهمی که به پسر سپرد این بود و گفت: «در بین چند اسبی که داریم، اسب سیاه را مواظب باش که نفروشی و بدان که آن اسب، زبان آدمی را میدانند و هر مشکلی هم داشته باشی با آن مشورت کن، از مشورت آن غافل مباش.»

چراغ عمر آسیابان خاموش شد. پسر و دختر گریه کردند و ناله نمودند. همسایگان و آشنایان جمع شدند تابوت آسیابان را به گورستان بردند و مراسم ترحیم آبرومندان بر پا کردند و تا ایام تعزیه به سر رسید پسر وصیت آسیابان را عمل کرد و هر چه داشتند را فروخت و خواهر و اسب سیاه را برداشت و راهی را که آسیابان نشان داده بود، رودخانه را به سوی بالا، روانه شد.

از شهرهای کوچک و بزرگ از دهات و آبادیهایی که در ساحل رودخانه بودند گذشت سرانجام به شهری رسید که آنجا را مناسب اقامت دید و در آنجا سکنی گزید.

در بازار حجره ای خرید و به داد و ستد مشغول شد. جنس تجارتي میخريد و می فروخت و در مدت کمی داد و ستدش رونق گرفت و برای خود حیاط هم خرید و با خواهر خود، دو نفری زندگی میکردند و روزگار را به خوشی میگذراندند.

روز تعطیل، پسر هوس کرد تا جهت شکار از شهر بیرون رود. بر اسب سیاه سوار شد و از شهر بیرون رفت.

از قضا در شکارگاه خیر رسید که حاکم هم امروز به شکار آمده و برایش چادر به پا شده است.

شکارچیان و شکاربانان از کوه و دشت حیوانات وحشی را رَم دادند و دنبال کردند و حیوانات را به جلوی چادر حاکم روانه کردند.

حاکم و همراهان تیر به کمان گذاشتند و همه تیراندازی را شروع کردند. از قضا تمام تیرها به خطا رفت و هیچ شکاری به دست نیامد.

پسر که از دور صحنه را تماشا میکرد و شکست تیراندازان را دید. زه کمان را کشید و یکی از شکارها را هدف قرار داد و در دم حیوان را انداخت.

تماشاچیان کف زدند و هورا کشیدند، ولی حاکم و ملتزمین از شکست خود و از پیروزی پسر ناراحت شدند.

حاکم دستور داد تا پسر را پیش او بیاورند. پسر تا با حاکم روبرو شد، سلام داده و ادای احترام کرد. حاکم گفت:

«به چه حقی جرأت کردی و به شکارهای من تیراندازی نمودی؟»

پسر خیلی مودبانه جواب داد: «من خود یکی از خادمین

حضرت والا هستم. فرق نمی کرد که سایر خادمین شکار را بیندازند یا من. در حقیقت شکار متعلق به حاکم بزرگ بود و من هم از خادمین میباشم.»

کمال و ادب و جواب منطقی پسر حاکم را قانع ساخت و از طرف دیگر مهر و محبت نامریی پدری و فرزندی، محبت پسر را به دل حاکم انداخت.

باید گفت، حاکم پدر واقعی این دوقلوها بود که بعد از مدتی دراز لطف پروردگار بزرگ فرزند را با پدر روبرو کرده بود. حاکم عذر پسر را پذیرفت و دستور داد بعد از این هر وقت به شکار میروند پسر هم در ملازمت حاکم باشد.

هر وقت حاکم به شکار میرفت پسر را هم دعوت میکردند. تدریجا پسر به حاکم نزدیک شد و به قدری نزدیک شد که در مراسم و ضیافت های حاکم پسر را هم دعوت می کردند و علاقه حاکم به درجه ای رسید که در مجالس، حاکم همه را رها میکرد و با پسر به گفتگو میپرداخت.

صمیمیت و دوستی حاکم با پسر به حدی رسید که حاکم موقع فراغت پسر را دعوت میکرد و انیس و همدم حاکم میشد.

خبر مهر و علاقه ی حاکم نسبت به پسر در دربار حاکم، به گوش همه رسید و زنان حاکم موقع رفت و آمد پسر را پاییدند و متوجه شدند که موی سر پسر جوان، همان رنگ و نشانه هایی را دارد که دوقلوهای نوزاد داشتند.

این امر زنان حاکم را نگران ساخت و با خود گفتند که «نکنند این همان پسر نوزاد باشد که بزرگ شده و به دربار راه پیدا کرده است.»

به سراغ زن پلید و مکاره ای که کودکان را به دست او داده بودند رفتند. جریان نابودی و سر به نیست کردن بچه ها را پرسیدند. زن پلید گفت که بچه ها را نکشته بلکه در صندوقی انداخته و در آب رها کرده و حالا

هم از کرده ی خود پشیمان است و از جانب وجدان خود به قدری در فشار است که اگر چیز اضافی بگویند، به حاکم مراجعه کرده و ماجرا را خواهد گفت. زنان ترسیدند و از او دست کشیدند و تحقیق را شروع کردند که بدانند آیا این پسر همان کودک است یا نه.

بعد از تحقیق، معلوم شد که او خواهر دوقلویی به همان علامت و نشانه را دارد و ثابت شد که این دوقلوها همان کودکان میباشند و برای نابودی آنها نقشه های شیطانی کشیدند تا راز چند سال پیش فاش نشود.

باز زنی حيله گر و کافر را پیدا کردند و با پرداخت پول و وعده های بیشتر از او خواستند که پسر را هر طور شده سر به نیست کند زن از خدا بی خبر دست به کار شد و فوری آدرس آنها را به دست آورد و به سراغ دختر که در منزل کارش خانه داری بود، رفت. در رازد و با چرب زبانی و تملق از دختر خواست که جهت شستن دست و صورت وارد حیاط شود.

تا آن زمان در آن شهر حتی از همسایگان هم کسی به خانه آنها نیامده بودند. این اولین مهمانی بود که واردخانه ی آنها شد.

دختر از زن پلید پذیرایی شایسته کرد و زن از مهر و محبت دختر سوءاستفاده کرده به عنوان فرد دلسوز و مهربان به دختر گفت: «حاکم آدم خوش ظاهر و بد باطن است ممکن است در یک لحظه محبت او به غضب تبدیل گردد و دستور دهد که تو و برادرت فوری شهر را ترک کنی و بهتر است که برادرت به پشت

فلان کوه مراجعه کرده و چند رأس اسب وحشی که در آنجا به چرا مشغولند گرفته و با خود بیاورد و اگر نیاز پیدا کردید بهترین وسیله ترک محل و مهاجرت همان اسبها خواهند بود.»

زن پلید خانه را ترک کرد و رفت و گفته هایش به دل دختر نشست و شب که برادرش از کار به خانه آمد، خواهر پیشنهاد زن مکار را به برادرش گفت و محل اسبهای وحشی را هم که از زن یاد گرفته بود به برادرش نشان داد.

برادرش گفت که حاکم آن طوری که او می گوید چندان هم ظالم نیست و اگر هم روزی از من خواست که شهر را ترک کنم از بازار اسب و استر تهیه میکنم. ولی خواهرش گفته ی برادر را نپذیرفت و پافشاری کرد که حتما کاری که او می گوید انجام شود.

پسر، خواهر را خیلی دوست میداشت و برای اینکه خواهر غمگین نشود گفت که مطابق وصیت پدر (آسیابان)، باید با اسب سیاه مشورت کند و اگر صلاح دانست، به دنبال کار خواهد رفت.

به نزد اسب سیاه آمد و ماجرا را گفت. اسب جواب داد که امروز زن بیگانه ای به این خانه آمده بود. هر چه گفته، او گفته، محلی که نام می برید سرزمین نفرین شده است. اگر آوردن اسب آسان می بود همه می رفتند و اسب می آوردند. معلوم شد که در اینجا دشمنانی دارید و میخواهند شما را سر به نیست کنند. این راه دام مرگ توست.

وقتی این مطالب را پسر از اسب شنید جواب داد که در این صورت حتما رفتنی است. اولاً پیشنهاد خواهر عملی خواهد شد و ثانياً خدا کریم است و حافظ. چون او به کسی بدی نکرده که بدی به او برسد.

صبح اسب سیاه را سوار شد و به محلی که زن فریبکار نشان داده بود حرکت کرد. چند روز رفت تا سرانجام به محل اسبها رسید که مرغزاری خوش و خرم بود و گله های اسبان مشغول چرا بودند.

ادامه دارد

کوش کن پسند ای پسر روز بهر دنیا غم مخور

غم مخور
کسی هم بفند

کفتمت چون در حیرتی گرتوانی داشت کوش (حافظ)



در حاشیه گرانی قبر

خداایا... از دست این گرانی و بیکاری و مشکلات منو بکش راحت کن!!!
پاشو خودتو لوس نکن... اگر میدونستی قبر چقدر گرون شده هرگز این حرف رو نمی زدی...!

دعوی زن وشوهر

فکر پسرها

زن اصلا تمام مردها آدم های بی شعوری هستند.
شوهر: ولی خیلی مردها هستند که هنوز زن نگرفته اند.

آموزگار: وقتی بزرگ شی چه میکنی؟
شاگرد: عروسی
آموزگار: نخیر منظورم اینه که چی میشی؟
شاگرد: داماد

اضافه کاری

خانم ماشین نویس: آقای رئیس با من فرمایشی داشتید؟
رئیس: بله می خواستم بعد از ظهر بیائید اداره کارهایی داریم.
ماشین نویس: پس قربان باید دستور بدهید به من اضافه کاری بدهند چون امروز جمعه است و اداره تعطیله.

آموزگار: او ه ه ه منظورم اینه وقتی بزرگ شی چی بدست میاری؟
شاگرد: زن
آموزگار: احمق، وقتی بزرگ شی برای پدر و مادرت چه میکنی؟
شاگرد: عروس میگیرم
آموزگار: لعنتی، پدر و مادرت در آینده از تو چی میخواهند؟
شاگرد: نوه!!!

رئیس: آخر کار اداری ندارم مربوط به خودم است.
ماشین نویس: در اینصورت اضافه کاری را پیشاپیش و نقدی می گیرم.

خروس افغانی

در حکومت طالبان خروس ها باید اینگونه در محل های عمومی دیده شوند.



گمشده

پسرک در خیابان شلوغی مادرش را گم کرد و مدتی بیپوده به پنبال او گشت. اما در میان جمعیت نتوانست او را پیدا کند. مادرش به او سفارش کرده بود که هر وقت در خیابان گم شد به پلیس مراجعه کند.
پسرک نزد پاسبانی رفت و گفت:
- آفا من گم شده ام.
- خوب چه کار کنم؟
فقط می خواستم ببینم شما زنی را که من همراهش باشم ندیدید؟

آزادی - شماره ۱۸۰ - صفحه ۳۲

شرایط جدید ازدواج

بهشت یا جهنم

پسره می ره خواستگاری یه دختری، بابای دختره می گه: نه ازت مهریه می خوام، نه خونه، نه ماشین، بیکارم بودی مهم نیست...
یه لب تاپ می ذاره جلو پسره می گه: فقط فیس بوکتو باز کن ببینم!

بچه از باباش میپرسه:
- بابا تو بهشت زن ها از شوهرشون جدا زندگی میکنن یا با هم هستن؟ بابا میگه:
- بچه جون اگه زن ها با شوهرشون یه جا باشن که دیگه اونجا بهشت نمیشه!!

خوردنیهای تقلبی

تهرانیها زیاد شیر بخورن، چون سرب هوا رو دفع میکنه...
ولی بلافاصله بعدش آب بخورن چون نیترات آب، ضد وایتکسه.. بعدش هم چای بخورن نیترات آب رو میکشه...
بعد از چای هم آبلیمو بخورن تا رنگای شیمیایی تو چایی را دفع کنه...
بعد از آبلیمو هم توکل کنن به خدا دیگه..



از ظهیر فاریابی تا عبدالکریم سروش



هادی خرسندی

توی دوزخ دو سه تا سمفونی اجرا کردم
باعث عبرت بتهوون و موزار* شدم

انگلیسی دو سه تا شعر ز بایرون خواندم
مع الاسف مایه سرگرمی اغیار شدم

مونالیزا که به همراه داوینچی آمد
من ز لبخند زنک، واقف اسرار شدم

داد زرتشت به من فرّه وهرّ با زنجیر!
که چه مسرور از این نیکی کردار شدم

آمد از پنجره هدهد که به دادم برسید
عاصی از شیخ فریدالدین عطار شدم

محو بازیگریم یول برینر شد و گفت
من به جای تو رباینده اسکار شدم

«اقتصاد مال خره» را آدام اسمیت شنید
گفت گل گفتی و من شاد ز گفتار شدم

کوروش آمد که ببخشید سوادم کم بود
سر آن لوحه و، تسلیم به اجبار شدم

پادشاهان همه بستند به پابوسم صف
من فقط ملتفت نادر افشار شدم

جان دباغ سروش از تو تشکر دارم
که مواجه به چنین گرمی بازار شدم

پیش ازین نیز ز لطف تو و امثال تو بود
که موفق به جنایات و به کشتار شدم

من دعا میکنم وقت طهارت پس ازین
که به مهر تو نظر کرده اطهار شدم

* موزارت مینویسند ولی موزار تلفظ میشود

هشتصد سال پیش ظهیر فاریابی شاعر در تملق غزل ارسلان پادشاه گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

بعنی فکر آدمی باید قمر (ماه)، عطارد (تیر)، زهره (ناهید)، شمس (خورشید)، مریخ (بهرام)،

مشتری (برجیس)، زحل (کیوان)، فلک البروج (فلک ثوابت) و فلک الافلاک (چرخ اطلس) را

بگذارد زیر پایش تا قدش برسد که تازه رکاب قزل ارسلان را بیوسد!

همین است که سعدی عزیز شاعری که مدتی بعد از ظهیر آمده، از این رکاب مالی! خوشش نمی

آید و میگوید کوتاه بیا بابا!

«چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان؟»

بجای این دری وری ها دوکلام حرف سازنده به قبله عالم بزن!

فرمایشات جناب حاج حسین فرج دباغ، معروف به عبدالکریم سروش در باره سواد بی

حصر و حدود آیت الله خمینی و بزرگی های دانشی او، چند کرسی بالاتر از ظهیر فاریابی

است. این سروده من ناظر بر فرمایشات آن جناب است. مصراع اول هم الهام از مطلع

غزل امام راحل است که فرمود: «من به خال لب ای دوست گرفتار شدم.»



مارکس آمد دو سه تا مسئله پرسید ز من
گفت یک جزوه به انگلس بدهکار شدم

پاستور گفت که از فرط حسادت به شما
دور از جان همه، مثل سگ هار شدم

چونکه ناخوش شده بود این فلورنس نایتینگل
من برایش دو سه شب نرس و پرستار شدم

لامپی آورد ادیسون که شما روشن کن
گفت من مشتری امپر سرکار شدم

داد یک بسته امانت به من و، حافظ گفت
جان تو خسته ز سنگینی این بار شدم

آن یکی گفت که رابیندرانات تاگورم
که پشیمان ز سرائیدن اشعار شدم

من به خال لب دباغ گرفتار شدم
دیشب از مرحمتش باز خبردار شدم

ای سروشی که مرا عکس نهادی در ماه
لاکن از اون شعف واقعه سرشار شدم

دو سه روز است که من بابت تعریف شما
در محیط علما مرکز پرگار شدم

بوعلی پیش من آمد که به دادم برسید
من اسیر غم مجرائی ادرار شدم

درجه در دهنش آمده بقراط حکیم
ناله میکرد که یک مدته بیمار شدم

گفت ارسطو که به من مشق بده بنویسم
چند روز است که در مدرسه بیکار شدم

درپند نیسیلی شعر و غزل

ابوالحسن ورزی

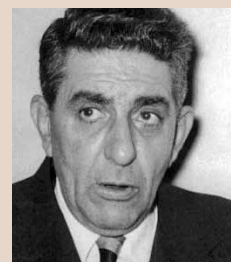
گل‌های رمیده

آن شب که خانه خلوت و می درمیانه بود
 من مست عشق بودم و مستی بهانه بود
 از دفتر زمانه ز طومار زندگی
 جز حرف عشق هر چه شنیدم فسانه بود
 من جز سرود عشق تو بربل نیاورم
 هر چند بر زبان تو چندین ترانه بود
 از سینه دل گریخت که افتد بدام تو
 دیگر مگو که در طلب آب و دانه بود
 جز دره‌های عشق تو نگشود بال شوق
 مرغ رمیده ای که در این آشیانه بود
 افکند بهر تفرقه در جمع دوستان
 هرسنگ دشمنی که به دست زمانه بود
 ما از گذشت عمر نصیبی که داشتیم
 عیش گریز پا و غم جاودانه بود
 نشنید کس ز نای الم جز نوای درد
 هر شب که تار زلف تو در چنگ شانه بود

دکتر صورتگر

انتظار

دردل شب دیده بیدار من
 بند آن یاری که دل را آرزوست
 چون بیاید پیش، پیش موکبش
 مرغ شب آوا بر آرد دوست دوست
 بانکی آید چون پر پروانه نرم
 ماه را با آب گویی گفتگوست
 برنگیرد پرده برگ از چهر گل
 زانکه پیش باد او را آبروست
 نرم نرمک می رسد نزدیک من
 کیست؟ پرسم، باد گوید اوست اوست



فریدون مشیری

بازگشت

آمد از راه و سراغم نگرفت
 اشک من دید و کنارم ننشست
 دلم از سرزنش خلق شکست
 بازهم در غم او خواهم سوخت
 شکوه از دوست نکردم هرگز
 رفت اول به رقیبان پرداخت
 به نگاهی دل زارم نخواست
 جانم از طعنه اغیار گداخت
 بازهم باغم او خواهم ساخت
 بازهم شکر، مرادیدو شناخت



زرگر اصفهانی*

گفت و شنود

قاصد آمد گفتمش: آن ماه سیمین بر چه گفت؟
 گفت: با هجرم بسازد؛ گفتمش: دیگر چه گفت؟
 گفت: دیگر پا زحد خویش نگذارد برون
 گفتمش: جمع است از پا خاطر م دیگر چه گفت؟
 گفت: سر را بایدش از خاک ره کمتر شود
 گفتمش: کمتر شمردم؛ زین تن لاغر چه گفت؟
 گفت: جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت
 گفتمش: من سوختم در باب خاکستر چه گفت؟
 گفت: خاکستر چو گردد خواهیمش برباد داد
 گفتمش: برباد رفتم، در صف محشر چه گفت؟
 گفت: در محشر به یک دل زنده اش خواهیم کرد
 گفتمش: این است احسان، از لب کوثر چه گفت؟
 گفت: باما بربل کوثر نشیند عاقبت
 گفتمش: چون عاقبت این است، زین خوشتر چه گفت؟
 گفت: دیگر نگذرد در خاطر م یار عزیز
 گفتمش: دیگر بگو، گفتا: مگر دیگر چه گفت؟

* شاعر قرن سیزدهم در زمان قاجارها در اصفهان میزیست.

زمتان در شعر شاعران

هست چون روز **زمتانی** شب وصلش مرا
روز هجرانش چو شبهای **زمتانی** بود

قطران تبریزی

این **زمتان** بهار دولت اوست
آفرین بر چنین **زمتان** باد

مسعود سعد سلمان

فصل **زمتان** رسید و فصل خزان شد
آب رزان خور که آب روی رزان شد ..

امیر معزی

عاشق نباشد آنکه مر او را خبر بود
از سردی **زمتان** و ز گرمی تموز

سنایی غزنوی

از آن اندر دلش مهر تو خوش نیست
که بستان خوش نباشد در **زمتان**

قوامی رازی

صد یک آنچه کند هیبت او با تن خصم
با گلستان به **زمتان** مه کانون نکند

فلکی شروانی

زمتان است و می جوید ز سرما طبع بیزاری
کرا رایبی ندارد طبع از او بیزار کی باشد ...

ادیب صابر

در **زمتان** روی چون گل جلوه کن
تا کند بلبل خوش آهنگی پدید

عطار نیشابوری

اینت سردی که این **زمتان** کرد
که همه کار ما پریشان کرد ...

کمال‌الدین اسماعیل

پرسیدم کای باغ عجایب تو چه باغی؟
گفت: « آنک نترسم ز **زمتان** و نه از دی »
مولانا

ظهیر فارابی

مدح شاه ماهی

باز بر جانم فراق پادشاهی می‌کند
و آنچ در عالم کشتی کرد از تباهی می‌کند
شهر صبرم تا سپاه هجر تو غارت زدند
با من آن کردی که با شهری سپاهی می‌کند
بی‌گناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه!
حال چون بودی چو این در بی‌گناهی می‌کند؟
چشم تو دعوی خونم کرد و ابرو شد گواه
کز چرا شد گرنه میلی در گواهی می‌کند
در غمم گفتم: صبوری کن! بلی، شاید کنم
هیچ جایی صبر اگر بی‌آب ماهی می‌کند
بر «ظهیر» این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم
بر سپهر مهر، مدح شاه ماهی می‌کند

نادر نادرپور

در چشم دیگری



در آسمان آبی این چشم ناشناس
چون آسمان خاطره من ستاره‌ایست
دیدم تو را که جلوه کنان در نگاه او
با من چنانکه بود، هنوزت اشاره‌ایست
می‌بینمت هنوز درین چشم ناشناس
این چشم ناشناس که رفت از برابرم
گویی تویی که باز چو خورشید شامگاه
می‌تابی از دریچه روزن به خاطر
من مانده بر دریچه این چشم ناشناس
چون دزد آشنا که بکاود ز روزنی
شاید چو نور ماه، درایم به خوابگاه
بینم که در سیاهی شب، خیره بر منی

جسته و گریخته



سید مجتبی میرلوحی

سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی فرزند پسری نداشت، اما سه دختر به نامهای زهرا میرلوحی، صدیقه میرلوحی، فاطمه میرلوحی از وی بجای ماند. هر سه دختر وی پس از تحصیلات حوزوی در ایران به خارج از کشور رفته در اروپا و آمریکا تحصیل کردند. فاطمه در اولین سالهای جنگ با عراق، به عنوان خبرنگار چندی در جبهه حضور پیدا کرد و سپس به انگلستان و بعد از چندی به آمریکا رفت و سالها آنجا زندگی کرد. زهرا میرلوحی، مادر تریتا پارسی، سال ۵۸ به سوئد پناهنده شد و در آنجا زندگی میکند.



صدیقه میرلوحی هم برای تحصیل به انگلستان و سپس به آمریکا مهاجرت کرد و بخاطر عدم شناسایی بطور کل هویت خود را تغییر داد.

هر سه دختر نواب صفوی در زمان شاه، بعد از تحصیل در اروپا و آمریکا، به ایران برگشتند و همراه همسران و فرزندان شان در سالهای پیش از انقلاب در زمان پهلوی آزادانه و بدون هیچگونه ممنوعیتی زندگی کردند.

فاطمه و زهرا میرلوحی برای

مبارزات چریکی به «مصطفی چمران» در لبنان پیوستند و با آغاز جنگ به ایران بازگشتند. اما فرزندان شان یعنی نوه های نواب صفوی را برای تحصیل به اروپا و آمریکا فرستادند و خود نیز بعدها برای انجام ماموریت های خارجی به نفع جمهوری آخوندی به آنها در خارج ملحق شدند. هیچکدام از نوه های نواب صفوی (فرزندان فاطمه ، زهرا ، صدیقه میرلوحی) برای تحصیل و زندگی به ایران نیامدند حتی بعد از انقلاب سال ۵۷

از آنجائیکه نوادگان نواب صفوی نیز همچون پدر بزرگشان با تغییر دادن نامشان هویت اصلیشان را پنهان میکنند نامهای جدیدی برای خویش انتخاب کردند. تا در جوامع جدید رسوا نشوند، که بچه آخوند وابسته به رژیم دزد و جنایتکار آخوندی هستند تا بتوانند در غرب خود را بعنوان یک ایرانی اصیل معرفی کنند و چه چیز بهتر از اینکه مثلا زرتشتی هم باشند تا دیگر حساسی دل ببرند. «تریتا پارسی» نامیست جعلی که پدر و مادر نام ابوالفضل (پدرش)، برایش انتخاب کردند.

تریتا پارسی در سال ۱۳۵۳ متولد شد و در سالهای اخیر یکی از قویترین لابیهای جمهوری اسلامی در آمریکا بوده و مدیریت «نایاک» را برعهده داشت تا حافظ منافع نظام جمهوری اسلامی در آمریکا و اروپا و رئیس شورای ملی ایرانیان آمریکا باشد.

عکسهای نواب صفوی پدر بزرگ تریتا پارسی در منزلش توسط ایرانیان بارها و بارها دیده شده ولی ارتباط خود را پنهان میکند.

جای تعجبی نیست زیرا عوض کردن نام و نام خانوادگی در بین جماعت آخوند مکار مرسوم است، مثال:

حسن فریدون، تغییر کرد به حسن روحانی ، صبورچیان، تغییر کرد به احمدی نژاد، و خیلی از آخوندهای قبلی و فعلی هویت اشان کاملا جعلی و ساختگی است.

تریتا پارسی هم بشدت هویت واقعی خویش را پنهان نموده و با وجود تلاش مبارزان راستین ایرانی نام واقعی اش فاش شده است.

او خود را یک زرتشتی و دوستدار ایران معرفی میکند ولی همچنان برای اهداف نظام آخوندی فعالیت و مبارزه می کند.

تأثیر ۳ سلمان بر اسلام

سلمان فارسی ، به ساسانیان و ایران خیانت کرد و به اعراب پیوست و باعث شکست و مسلمان شدن ایرانیان شده.

سلمان رشدی ، با کتاب ها و مقالاتش ، اسلام و خطرات آنرا برای همه نقد و تفسیر کرد. بن سلمان ، عملا پنبه اسلام را زد و جنیفر لوپز را به کعبه آورد!

مرگ خوبه اما برای همسایه

آیت الله سیستانی ، مرجع تقلید شیعیان که عمدتاً ساکن بغداد است و در حوالی حرم علی ابن ابیطالب زندگی میکند ، اخیراً بیمار شده است .

او برای معالجه دخیل نیست بلکه با یک پرواز ۸ ساعته عازم لندن شد تا در بیمارستان کفار بستری و معالجه شود!



او بالاترین مرجع دینی تشیع است و از هر کسی بهتر قدرت معجزات آئمه را میشناسد.

آذر اسب محمدرضا شاه

آذر اسب محمدرضا شاه بود. خلخالی ابتدا پاهای این حیوان را شکست سپس چشمانش را کور کرد و بعد از آن زبانش را برید و در آخر با شلیک تیر به سر حیوان او را کشت. خلخالی اسب شاه را اعدام نکرد تیرباران هم نکرد بلکه حیوان زبان بسته را شکنجه و زجر کش کرد... واقعا هیچکس مانند خلخالی نبود و نیست....



آذر اسب محمدرضا شاه

البته خلخالی بعد از این ماجرا به شدت بیمار شد و بدنش کاملا متعفن گردید و حتی نزدیکانش با او ملاقات نمی کردند. در هفته های اول بعد از انقلاب ، من همراه با یکی از دوستانم ، به یک

افسانه خیال



دامن کشید و رفت چو خورشید از افق
تنها به باغ ماند از آن سایه های شب
در دیدگان خیره من تیرگی فزود
تا چیره شد به جان من افسانه های تب

این سایه های مبهم و درهم به چشم من
اشباح عشق های گذشته است در ملال
شب چیرگی دهد به سرانگشت های غم
تا بر درند دفتر افسانه خیال

آن سایه بنفشه رسته به طرف جوی
موی سیاه دلبر دور جوانی است
و آن سایه های نرگس فتان نیم باز
چشمان نیمه شب کامرانی است

آن سایه بلند ز سرو سهی به باغ
یادی ز قد و قامت معشوق رفته است
و آن سایه های مظلم مخفی به گوشه ها
افسانه زمان ز خاطر نهفته است

امشب به یادبود زمان های گمشده
رهبرد من به باغ در آغوش سایه هاست
در جست و جوی جان تو همراه یادها
افسانه خموش تو در گوش سایه هاست

این کار باعث تحریک مردم می‌شود و حرام است.

قانون ممنوع الخروج

وحید اشتری : در قانون عفاف و حجاب ۱۲ مرتبه «ممنوعیت خروج از کشور» به عنوان مجازات آمده است.
ما هیچ‌گاه در قوانین، ممنوع الخروج کردن را بعنوان کیفر نداشتیم و بی‌سابقه است.
ظاهرا پیش فرض نویسندگان قانون اینست که زندگی در ایران خودش مهمترین کیفر برای بندگان گناهکار خداست.
خیلی توهین آمیز است!

* گفته های شنیدنی

- اگر زنان خودشان را از چشمان مردان نپوشانند ، اشعه ای تولید میشود که اگر به زنان بخورد ، برایشان پیری زود رس می‌آورد.
زیور خبیری-نماینده زنان اسلامی
- اگر مرد از همسرش ۲۴ کیلومتر دورتر باشد و زنا کند ، زنایش کبیره نیست و قابل بخشش است!
آخوند عبدالله خسروانلو



- حدود ۱۰ سال پیش یکی از شخصیت ها به ملاقات مراجع نجف رفته بوده آنها گفته بودند ، این کاری که شما راجع به حجاب میکنید ، غلط است ، در عراق این کار را نکردند و در عراق وضعیت حجاب به مراتب بهتر از ایران است.

محل نگهداری اسب در نزدیکی کرج میرفتیم و برای سواری اسب کرایه میکردیم .

متوجه شدیم که اسب های این اصطبل خیلی اصیل و نفیس هستند. از مدیرش پرسیدیم که جریان چیست؟

گفت؛ این اسب ها به شاه و خانواده اش تعلق دارند و ما خوشحال میشویم کسی بیاید و از آنها سواری بگیرد و ما مدتی چنین کردیم . البته نمیدانم این اسب خاص شاه بنام «آذر» که توسط خلخالی مجنون مثله شد ، جزو آنها بود یا نه

شغل روز ، شغل شب



بنی صدر: آقای بختیار من در نوفل لوشاتو هستم و آقای اشراقی میخواهد با شما صحبت کند.
شاپور بختیار: این آقای اشراقی چکاره هستند؟

بنی صدر: ایشان داماد حضرت امام هستند آقا.

شاپور بختیار: شغل شب اش را نپرسیدم روزها چه می کند؟

حجاب دُنبه گوسفند.



طالبان: قصابی‌هایی که روی دُنبه گوسفند ذبح شده را با پارچه نپوشانند، پلمب خواهند شد چون

کوچه دلشاد

ادامه از شماره پیش

اصلاً نگار حواسش به التماس های من نبود. یادم نیست چقدر گریه کردم چقدر بالا پائین پریدم. چقدر طول کشید که مرا نگهداشته بود. ناگهان یک ماشین باری که تا کله اثاث داشت و هر دو پسر عمه من کنار دست راننده نشسته بودند پیدا شد. ماشین سر چهار راه به علامت ایست همین پاسبان ایستاده بود. چشم من به آنها خیره ماند. اما دختر عمه ها را ندیدم. منقلب شدم، باید می رفتم و گرنه آن ها را دیگر نمی دیدم. ولی دست پاسبان مثل سنگ بود باز نمی شد. اگر ماشین راه می افتاد دیگر هر چه می دويدم به آن ها نمی رسیدم.

همین که دستش را به علامت حرکت بلند کرد یک دفعه جیغ بلندی کشیدم. نفهمیدم چطور با چه زور و قدرتی شاید با گاز محکمی که گرفتم با شتاب از دست آژان فرار کردم و یک کله به سوی خیابان رو به رو دويدم. افسوس هم زمان ماشین به فرمان او به دست راست پیچید و سرعت گرفت.

من بیشتر از حد توانم در آن خیابان شلوغ از لابلای مردم و ایاب و ذهاب سنگین دنبال ماشین دويدم. با بغض و گریه و فریاد دويدم، دويدم و دويدم و جیغ زدم.

«صبر کنيد نگه داريد-نگه داريد» نمی دانم کجا و چه وقت زمین خوردم که دیگر چیزی نفهمیدم. وقتی چشم گشودم چشم های مادرم قرمز بود و مادر بزرگ هنوز گریه می کرد. که:

«اگر بچه ام کور شده بود چه خاکی بر سرم می شد؟»
 آبرویم را یک تکه آهن عمیقاً شکافته بود. دو شب در بیمارستان

سینا بودم امامدتها سرم بسته بود. پدرم سخت عصبانی بود چرا از مدرسه فرار کرده ام. بعد از آن که خوب شدم از روز و ورود به مدرسه حتی تا آخر سال از مدیر و معلم و شاگرد ها به خاطر فرارم خجالت می کشیدم.

هر روز که می گذشت کج خلق تر افسرده تر و دلتنگ تر می شدم. به کوچکترین تلنگری اشکم روان بود. و همه هوش و حواسم پی اصفهان که نمی دانستم چیست و کجاست؟ مرتب برای عمه خانم نامه می نوشتم می دادم به مادر بزرگ برایم پست کند. او همیشه جواب نامه هایم را با یک هدیه به من می داد. از آنجاکه دیدار عمه خانم با عکس های مخفی اش زیر قالی دل تنگیم را تسکین نمی داد روزهای پنجشنبه همین که زنگ می خورد از راه مدرسه یواشکی دوان دوان به کوچه دلشاد که زیاد از خانه ما دور نبود می رفتم. مدتی مقابل در حیاط می ایستادم، به آن در آبی و به آن ساختمان خیره می ماندم.

خاطرات شیرین گذشته را مزه مزه می کردم. گاه عمه خانم را با آن صورت همیشه محزون و آن چادر نماز سفید گلدارش با بوی عطر یاس می دیدم همراه دخترکی که به دسش بستنی یا یک خروس قندی بود و دست دیگرش در

دستهای مهربان او. و چون اغلب در خانه ها باز بود گاهی یواشکی سری به خانه می کشیدم. به گلدان هایی که هرروز صبح از آن ها یک دامن یاس سفید برای عمه خانم می چیدم و گاه آن ها را به نخ کشیده به گردنش می آویختم با اندوه نگاه می کردم.

بعضی گلدان ها خشک و آن ها که زنده بودند هیچ گلی نداشتند.

بعد پاورچین پاورچین دور از چشم ساکنان خانه به آن راهروی خنکی که عمه خانم بعد از ظهرهای تابستان می خوابید و با ریسمانی بلند پای مرا به دست خودش می بست که سر حوض نرم نگاه می کردم. و یاد های کهنه گلویم را به سختی می فشرد. اگر هنوز سر و صدا و خطری نبود به آن گوشه حیاط، کنار باغچه و گل های میخک و اطلسی که با بچه ها عروسک بازی می کردیم نگاه می نمودم.

بغض آلود گاه اشک ریزان به خانه باز می گشتم. کم کم آدم های خانه، همسایه ها و اهل محل با دلسوزی و ترحم نگاهم می کردند. گاهی نصیحتم می نمودند.

تا بالاخره شاید بعد از دو سه سالی که دزدکی به آن محل سر می کشیدم، یکی به پدرم خبر داد بر دخترش در آن کوچه چه می گذرد. از آن به بعد بود که همیشه سکینه خانم مرا به مدرسه می برد و از مدرسه به خانه می آورد و دیگر شانس نبود تا به کوچه دلشاد به زیارت خانه عمه خانم بروم.

من بزرگ و بزرگتر می شدم تا دیگر با سکینه خانم به مدرسه نمی رفتم. دیگر معنی مرگ را می فهمیدم و می دانستم عمه خانم نه به آسمان رفته و نه در اصفهان است نه آن نامه ها نامه های عمه خانم است.

بعد از آن آزادی هنوز هر وقت دلم می گرفت سری به کوچه دلشاد می زدم و بامروزی بر گذشته ها از آن کوچه می گذشتم. کم کم تمام عکسهای عمه خانم در آلبومی جدا مال خودم بود که روی زانویم می گذاشتم، به سیمای غمگین او نگاه می کردم و حرف پدر بیشتر دلم

را می سوزاند. که اگر سه سال زودتر پنی سیلین کشف شده به ایران می رسید جان او و بسیاری دیگر نجات پیدا می کرد و در سی و چهار سالگی با یک عفونت ساده کبد چهار بچه بی مادر نمی شدند» پدر میگفت گویا یک اسکاتلندی شیر پاک خورده تازه پنی سیلین را پیدا کرده و به همه جای دنیا فرستاده. سال ۱۹۴۵ یعنی ۱۳۲۴ که چه غوغائی در همه جهان به پا کرده بود.

چندین سال بعد دختر عمه ها ازدواج کردند. به تهران آمدند و یکی از آن ها در

همان خانه پدری ساکن شد. حالا من دیگر دزدکی از پشت در، غریبه ها خاطرات را مرور نمی کردم. در همان خانه که همه دوستم داشتند در اتاق کودکی در همان اتاق عمه خانم که بسیار شبها و بعد از ظهر های داغ بغل او خوابیده بودم و قصه الهاک دیو و شاه پریان را شنیده بودم ساعت ها می نشستم، دلتنگ و گاه اشک آلود با همه یاد های گذشته به عکس بزرگ آویخته او بر دیوار خیره می ماندم و یاد حرف پدر که فقط یک پنی سیلین او را معالجه می کرد!

و یاد مادر بزرگ که از سر مهر و صفا و ساده دلی چه دروغ هائی در سر من کرده بود!

دختر عمه ها هم مثل مادرشان مهر خاصی به من داشتند و گرمای آغوششان همیشه دلم را گرم می کرد. اما عمه خانم داستان دیگری بود.

ماجرای عمه خانم هرگز در زندگی من تمام نشد. حتی کم رنگ هم نشد.

بعد ها برای شناخت خودم بسیار خواندم. فهمیدم هر حادثه که با

شدت روح را آزرده می کند مثل دیوی در آن غار های تو در توی ذهن آدم به خواب می رود. در فرصتی مناسب اگر با تلنگری بیدار شود رنج های خفته، را از هزار توی یاد های بیرون کشیده با بی رحمی به ما نشان می دهد. دریافتن ساختن داستان های دروغ و انحرافی مادر بزرگها که از سر عشق و دوستی است ضررهایش چقدر بیشتر از گفتن حقیقت است.

بعد از آن ضایعه زندگی من رنگ دیگری گرفت. همیشه کودک درون من در تمنای مهر و محبت او پر پر می زد. به شدت رقیق و نازک دل بودم. انگار هنوز آن دخترک کوچک با آن چادر سفید و زنبیل حصیری به دنبال گم شده ای در خیابان سی متری کوچه دلشاد می گشت. هنوز جای عمه خانم در دلم خالی خالی بود و هیچ چیز جای خالیش را پر نمی کرد.

تا چندین سال پیش هر وقت صحبت و یادی از او می شد بغض دردهای خفته در گلویم سر باز می کرد و اشک هایم بی اختیار فرو می ریخت.

یک روز در خانه یکی از پسر عمه ها که همیشه از مهرش بهره مند بودم در همین آمریکا، وقتی از خاطرات کودکی می گفتم و ذکری از عمه خانم به میان آمد و من اشکم سر آ زیر شد، نهمیم زد که: «خجالت بکش زن گنده! ما که بچه های او بودیم مادرمان از یادمان رفته است و تو هنوز مثل بچه ها با یاد او گریه می کنی؟»

جلوی دیگران سرخ شدم. خجالت کشیدم.

نمی دانم در این کلام کوتاه چه تحقیری بود که پس از سالیان دراز اشک مرا خشکاند. در حالی که عشق و خاطرات او در دل من هنوز هم چنان تازه و جان دار است، ولی دیگر با یاد او و هر عزیز دیگری اشکم بی اراده جاری نمی شود.

اسب بخشی پادشاه

عنصری مصاحب و مقرب و ملک الشعرا محمود غزنوی بود. یک روز که سلطان محمود سرگرم بازی چوگان بود، از اسب غلطید و صورتش خراش برداشت. ظاهراً اجل اسب رسیده بود و بیم آن می رفت که این سرکشی به قیمت جان اسب تمام شود. در این وقت عنصری واسطه شد و این رباعی را سرود:

شاهای ادبی کن فلک بدخور کاسیب رسانید رخ نیکور گری خطارفت به چو گانش زن وراسب خطا کرد به من بخش اور
شاه اسب سرکش را به عنصری بخشید و عنصری ظاهراً اسب را باخود برد که تنبیهش کند؛ اما لحظه ای بعد بازگشت و این دوبیتی را عرضه داشت:

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم گفتا که نخست بشنوا این عذر خوشم نی گاو زمینم که جهان بردارم نی چرخ چهارم که خورشید کشم
سالها بعد از دولت سر عنصری، حمزه میرزای حشمت الدوله عموی ناصرالدین شاه هم به اسبی رسید. توضیح اتین که روزی ناصرالدین شاه در حوالی عمارت جاجرود عقب شکار می گشت. ناگهان اسبش بر سر دست بلند شد و او را زمین زد. حمزه میرزا حشمت الدوله که در این سفر ملازم رکاب بود، همان شعر عنصری را به اضافه پانصد اشرفی به عنوان «وجه تصدق» بحضور شاه فرستاد. و ناصرالدین شاه اسب خود را به او بخشید. ناصرالدین شاه این شعر را نیز که به مناسبت، سروده بود همراه اسب برای شاهزاده عمو فرستاد:

بدخویی اسب ترکمان سنجیدم درکوه ز کردار بدش رنجیدم آن اشعر اسب نام بی معنی را زاصطبل دوانده بر شما بخشیدم

سگ و گربه

از دوره صفویه رسم شد که شعرا و علما به عنوان شکسته نفسی اسامی حیوانات را روی خود می گذاشتند و یا به اسم حشرات تخلص می کردند.

از شعرا آن دوره دونفر بودند که یکی «سگ» و دیگری «گربه» تخلص می نمود.

این شعر معروف که قطعاً همه شما بارها شنیده اید از همان شاعری است که «سگ» تخلص می کرد.

سحر آدمم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چکار رفته بودی؟
باز همین سگ درباره خودش می گوید:

شیری بدان صلابت و تند و پُردلی او گریه علی بود و من سگ علی
«سگ» و «گربه» بر سر معشوقی اختلاف به هم زده بودند و در این ماجرا شکست نصیب گربه شد. گربه در موضوع این شکست عشقی سروده است:

زان هجر تو بروصل گزیدم که دگر بار با گربه سگ کوی تو را کار نباشد
پیدا است که «سگ» طبع شوخی هم داشته است؛ یک روز که وی بر در خانه نشسته بود، عیسی خان قورچی باشی از آنجا می گذشت. اتفاقاً سگی هم کنار در خوابیده بود. عیسی خان پرسید: ایشان به در خانه چه منصب دارند؟
سگ شاهر پاسخ داد: ایشان قورچی باشی هستند.

داستان سه شاعر

عرفی، صائب و کلیم کاشانی سه تن از شاعران دوره صفویه بودند که هر سه درهزل و هجا دست داشتند. این سه شاعر دریامی که بازار شعروادب فارسی در دربار سلاطین هند رونق داشت سفری به آن دیار

«است.

یک وقت کلیم شعری بگفت و برای نورجهان فرستاد. در این شعر شاعر تمام دقتش را بکار برده بود تا مبادا جای ایرادی باقی بماند:

ز شرم آب شدم کاب را شکستی نیست بحیرتم که مراروز گار چون بشکست
ملکه نورجهان که خودش اهل ذوق وزنی شاعره بود شعر کلیم را دید و زیرش نوشت:

«بخ بست و شکست».

عرفی شیرازی درهند نزد اکبرشاه تقریبی یافت و در سفر کشمیر ملازم وی بود. یک روز که عرفی شعر مناسبی گفته بود، اکبرشاه اسبی بدو بخشید اما اسبی که هم پیر بود و هم فرسوده. عرفی چاره را منحصر به آن دید که به مدد قریحه اش شتر اسب را از سر خود دفع کند. بدین منظور این دوبیتی را سرود:

شاهنشها حقیقت اسبی که داده ای بشنو ز لطف تا برسانم به عزّ عرض هستم براو سوار و به معنی پیاده ام گامی بطول می زدم اینک ز تم به عرض
و به این تدبیر اسب راهواری بچنگ آورد.

و اما صائب در کشمیر به خدمت ظفرخان درآمد و در مجلس او شعر می خواند. از هر طرف صدای احسنت و آفرین بلند بود. نوحاسته ای از سر حسد گفت: همه این معانی را شعرا سلف در اشعار خود بسته اند و شاعران امروزه کاری ندارند جز آنکه الفاظ را پیش و پس کنند.

صائب بالبداهه پاسخ داد که البته: **اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند هست مضمون نبسته بند تنبان شما**

شوخی با همولایتی ها

باز از شعرا گمنام ولی هزل گوی دوره صفوی شخصی بنام «مخفی» است.

بقیه در صفحه ۴۸

دانشتنی های پزشکی



اهمیت کم کردن وزن بدن در بیماری قند

کم کردن حتی ۲ تا ۵ درصد وزن بدن در درمان بیماری قند نقش کلیدی دارد. افزایش وزن بدن یا چاقی درمان بیماری قند را مشکل تر می کند. بنابراین کم کردن وزن بدن، در درجه اول اهمیت است.

چاقی منجر به التهاب در بسیاری اندام ها بخصوص کبد و پانکراس می شود.

مطالعات متعدد آشکار ساخته است که با کاهش وزن نیاز به داروی ضد بیماری قند کمتر می شود. خواب کافی و دوری از فشار روحی را نیز باید در نظر داشت و از یک برنامه غذایی مناسب و کم کالری پیروی نمود.

رابطه مغز با بیماری قند

برخی از پزشکان بیماری الزایمر (زوال مغز) را بیماری قند نوع سوم بشمار آورده اند. زیرا که بیماری شامل اختلال در رابطه با انسولین، هورمونی که در بیماری قند نوع اول و دوم حالت دارد می شود. بدون انسولین سلول های مغز توانایی جذب گلوکز را ندارند. این اختلال حتی ممکن است به مرگ منجر گردد.

قند خون بالا اثر منفی بر روی انسولین داشته و منجر به اختلال در کار مغز می گردد.

به تقریب نیمی از آمریکایی های ۶۰ سال به بالا مبتلا به سندرم

متابولیک چند بیماری می باشند. علائم خطر عبارتند از چاقی، فشار خون بالا و ازدیاد کلسترول بد خون.

درمان: کم کردن مصرف قند و کربوهیدرات، تحرک جسمی و مصرف آب یا چای بدون شیرینی و احتیاط در مصرف شیرین کننده های مصنوعی.

بهبتر کردن جریان خون در ساق پا بهترین روش برای پیشگیری از تشدید بیماری است.

علل افزایش فشار در وریدها:

بوجود آمدن لخته خون در ساق پا (ترومبوز که مانع جریان خون می گردد) عمل جراحی یا وارد آمدن ضربه، افزایش وزن بدن یا



علائم پوستی در نارسائی وریدی مزمن

نارسائی مزمن وریدی هنگامی رخ می دهد که در دراز مدت فشار در وریدهای ساق پا بوجود می آید. علائم پوستی آن عبارتند از: نمایان شدن وریدها در پا، ورم و تغییرات بر روی پوست، زخم بر روی ساق پا همراه با عفونت (سلولیت)

عدم تحرک جسمی، ایستادن یا نشستن مکرر در دراز مدت.

آسیب به وریدهای ساق پا ممکن است علل دیگری هم داشته باشد. مانند سن بالا و پیشینه خانوادگی.

فشار و اختلال در جریان خون منجر به ورم، درد و احساس سنگینی، خارش، قرمزی، خشکی قوزک پا، لکه های تیره و نقاط قرمز در پائین ساق پا، قرمزی

وسفت شدن پوست پائین ساق پا و زخم های پوستی که غالباً بزرگ می باشند و درد زیادی ندارند.

درمان: عمل جراحی، تحرک جسمی که موجب بهبود بازگشت خون از وریدها به قلب می گردد، بالا نگهداشتن ساق پاها، پوشیدن جوراب های مخصوص فشار (Compressin stocking)، کم کردن وزن و کاهش مصرف نمک و چاقی که بازگشت خون به قلب را مشکل تر می کند.

بعضی داروهای ضد فشار خون نیز سبب تشدید نارسائی وریدی می گردد.

زخم ها را باید تمیز کرده و بانسمان نمود.

آیا ترامادول از سایر داروهای ضد مخدر (Opioid) سالم تر است؟

ترامادول (Tramadol) و سایر داروهای ضد درد مخدر مانند آلسی کودون ممکن است عوارضی را موجب شوند: مانند بیوست، اثر خواب آور و اعتیاد.

ترامادول داروی مخدر ضعیف شناخته می شود. سالمندان با مصرف این داروها در معرض خطر بیشتر می باشند. بدین سبب ترامادول را باید با احتیاط به مصرف رساند. بخصوص که خطر افتادن را بیشتر می کند.

چنین می توان نتیجه گرفت که همه داروهای ضد درد ممکن است سبب عوارض مختلف گردند.



آشنایی با ادبیات جهان



جان دان، شاعری با شعر های عجیب و غریب

جان دان، (John Donne) شاعر سده شانزده انگلیس، (۱۵۷۲ - ۱۶۳۱) که در جوانی به دنبال شعر و ادب بود، در آکس فورد و کمبریج در بریتانیا به تحصیل پرداخت و بعد ها پیشوای روحانی در کلیسای بریتانیا شد.

او وکیل ، پیشوای روحانی، و نویسنده زبر دستی نیز بود. وی ۱۶۰ وعظ نوشت. وعظ های وی در باره فنا پذیری انسان، ارتباط جسم و روح، عشق پارادکسی خدا، دست و پنجه نرم کردن با گناه، و نیاز به تکیه کامل به خداست.

اما جان دان جوان که در ۲۲ سالگی وکالت می خواند، به دنبال زن بازی نیز بود که در این دوره شعر های عاشقانه عجیب و غریبی نوشت که یکی از آن را با عنوان " شپش " "The Flea" در اینجا بازگو می کنم. همانطور که عنوان شعر نشان می دهد، به خواننده ابتدا تعجب و بعد خنده و کنجکاوای دست می دهد که چگونه شپش این حشره که نماد کثیفی است جان دان را جذب کرده است. او می نویسد:

مخلوط شدو او ورم کرد و همین بیشتر از آن است که تو می خواستی.

پس تو این موجود را نکش زیرا تو و من در جسم او یکی شده ایم این موجود تویی و من، و این تخت عروسی ماست.

و اگر تو این موجود را بکشی، سه نفر را کشته ای: خودت را، مرا، و او را.

و این امر در دین ما کفر است زیرا تو سه بی گناه را کشته ای. این موجود گناهی ندارد

جز مکیدن خون هر دوی ما و با کشتن او، عشقی که تو به من دادی فقط به هدر می رود.

جان به علت نوشتن شعر ی مانند این که چنین مقایسه دور دستی (Metaphor) می کند به شاعری متخصص در "Metaphysical Conceit" شهرت جهانی دارد. یعنی او مقایسه ای بسیار عجیب می کند ولی معنایی معنوی از آن می سازد. این چند بیتی از این شعر به زبان دان است:

Mark this flea, and mark in this,
How little that which thou [you] deniest [deny] me is;
It sucked me first, and now sucks thee,
And in this flea, our two bloods mingled be.....

در سال هایی که جان پیشوای مذهبی بود، شعر دیگری سرود که معنی عمیق و آسمانی دارد

و از دین داریش خبر می دهد. این شعر عنوان " ای مرگ مغرور نباش " را دارد. " Death Be Not Proud ". این شعر هم با به کار گرفتن مقایسه ای دور دست، معنویت را بیان می کند و خواننده را متحیر می سازد که مرگ چه موجود ضعیفی است و کارش برای خودش چه تحقیر آمیز است. در ادبیات چنین بیانی و چنین دست کم گرفتن مرگ برای آنان که عقیده به دنیای دیگری پس از مرگ دارند، بسیار امید وار کننده است.

این شعر "سانت" است و ۱۴ بیت دارد (که در نوشته های پیش از سانت و شکسپیر یاد کرده ام). دان می نویسد:

ای مرگ، تو مغرور نباش گرچه تو را با عظمت و ترسناک توصیف کرده اند، چون اگر چه فکر می کنی تو آن ها را سر نگون می سازی، آن ها نمی میرند، تو مرا هم نمی توانی بکشی

خواب و استراحت که تصویر تو هستند،

سبب نشاط می شود و آن هایی که با تو می روند، در استراحتند و روحشان در پرواز تو برده وقایع و سم و جنگ و بیماری هستی اما تریاک هم می تواند ما را به خواب ببرد پس تو چرا مغروری؟

یک خواب کوتاه، سپس در ابد بیدار می شویم که دیگر مرگ ، تو آنجا نیستی،



پس مرگ، تو می میری.

Death be not proud, though some have called thee [you] Mighty and dreadful, for thou [you] art [are] not so;

One short sleep past, we wake eternally
And death shall be no more;
Death, thou [you] shalt [shall] die.

این دو شعر بیان گر شخصیت دان هستند در جوانی و در بزرگ سالی. اما نکته ای که در هر دو وجود دارد، مهارت اوست در این دو مقایسه. مرگ مانند خواب است و اصلا موجود نیرو مندی نیست. او موجودی است در خدمت ما که استراحت و نشاط به ما می دهد. و ضمنا او برده وقایع و جنگ و سم است. او برده است، نه موجودی به اختیار خود.



عدم آگاهی برابر با سیه روزی است

✽ ابوالقاسم کاشانی بار دیگر نشان داد که افسار ملت ناآگاه در دست روحانیون است



حرکت کرده و در صدر مجلس دربار نشسته اند و بر این باورند که جنگ با کفار همچون «پدر» در صدر اسلام و جنگ «أحد» با رجز خوانی و سپروشمشیر پیش می رود و اختراعات جنگی جدید همچون توپ و تفنگ را ناچیز دانسته و بدین جهت به استدلال ها و گفته های عباس میرزا و قائم مقام فراهانی و میرزا معتمدالدوله بی توجه و در حالی که پُک به قلیان می زدند فتوای جهاد با کفار روس را صادر کردند و پس از نبردی نابرابر سرانجام ایران مجبور به بستن قرارداد ترکمانچای شد و ایروان و نخجوان دوشهر بزرگ از خاک ایران به روسها واگذار گردید. و شگفتا که ملا سید محمد مجتهد هنگام محاصره تبریز به فرمانده روسها گفت: ما جانمان از دست قاجارها به لب رسیده و می خواهیم رعیت روسها باشیم. این زنگ ناهنجار تاریخی اگر بر اثر شناخت در ذهن رهبر بزرگ و یاران او در جبهه ملی به صدا در می آمد رنجها و زحمات رضا شاه را برای ایستادگی در برابر عمامه به سرها و دخالت آنها در حکومت فراموش نکرده و درسی ام تیر ۱۳۳۱ به زیر عبا می لای چون آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی برای سرکوبی سیاستمداری چون احمد قوام به حرکت در نمی آمدند تا دوباره پای ملایان را به نهانخانه سیاست باز کنند تا جایی که با تداوم عمل زشت تاریخی خود کار را به روزگار آشوب ۵۷ کشانده و ملتی را به سیه روزی بنشانند. احمد قوام سیاستمداری بود که فرمان مشروطیت به قلم او و خط او نوشته شد و در دوران نخست وزیری دستور بازگشایی مجلس چهارم را پس از پنج سال و نیم بسته بودن صادر کرد و با سیاستی شگرف بر سر استالین کلاه گذاشت تا نیروهای خود را از خاک ایران بیرون کشید

احزاب دین زده در رأس دشمنان ایران و این همبستگی می باشند زیرا هنوز اعضای این احزاب دین پرور مدعی به منجی بودن ایران، نه تاریخ ایران را خوانده اند و از آن آگاهی دارند و نه به قرآن و شریعت آشنایی پیدا کرده اند و آنچه از دین و دیانت و شریعت در ذهن پرورش داده اند همان است که پدرانشان از دویست سال پیش از زبان ملایان خرافی بالای منبر گفته می گویند، همان بلایی که تا قبل از دگرگونی در سال ۵۷ برای خرافه پروری رادیو و تلویزیون را حرام اعلام و توده بی شماری از مردم ایران با فتوای همین عمامه داران فاقد رادیو و تلویزیون در منازل خود می زیستند. آنها که در سال ۵۷ در کف خیابانها در پی ملایی بی سواد به دعوت مشتی بی خبر از دین و شریعت و روشنفکر نما با عنوان های مخبر و سردبیر و نویسنده و سیاستمدار فریاد مرگ بر شاه سر می دادند و حکومت اسلامی مطالبه می کردند بر اثر عدم آشنایی ذهن آنها به خطوط تاریخ نمی دانستند که عباس میرزای ولیعهد در نخستین جنگ باروسها در سال ۱۱۸۳ هنوز ایام جوانی را پشت سر می گذاشت و پدرش فتحعلی شاه او را به جنگ فرستاده بود و حالا که ۱۳ سال و یک ماه از آن شکست می گذشت چرا باید دوباره مبادرت به جنگی نابرابر کند؟ و حالا مردی کاردان و وارسته شده و زشت و زیبا را تشخیص می داد و می دانست اختلافات دو کشور را با پروردگار سیاسی و گفتگو به گونه ای مسالمت آمیز می توان حل کرد اما نمی دانست با نیروی نادان که خواستار جهاد اسلامی بود چه باید کرد؟ نیرویی که از جهالت چون سید محمد مجتهد، ملا احمد نراقی، و آیت الله جعفر کاشف الغطاء جهت اعلام جهاد از کربلا به سوی تهران

برخورد ذهن با مسائل، همچون کودک، با تمام رشد جسمی، باقی می مانیم و این عدم شناخت مسبب گمراهی و سیه روزی ما ایرانیان شده و به دنبال توهمات که ذهن سازنده آن است دوان می شویم. بخصوص که از دویست سال پیش بر اثر بی فرهنگی و عدم آگاهی از دین و قرآن برخورد ذهن های ملت ایران با صدای دین پروران برخورد داشته و حتی بزرگترین سیاستمداران ایران در این دو قرن اخیر از کودکی ذهنشان با صدای خرافات دین برخورد داشته و هم اکنون هم افزون بر نیمی از جمعیت ایران صدای زنگ خرافات دینی را در ذهن نگهداری می کنند و هنوز اکثر ملت ایران نمی دانند که ملایان تاج را از سر سلطان حسین صفوی بر اثر خرافات برداشتند و بر سر محمود افغان گذاردند. و از آن دوران تا امروز تنها در زمان نادر شاه افشار و دودمان پهلوی بخصوص رضاشاه دست ملایان از امور مملکتی کوتاه و ایران رو به فراز بوده است و این صدای ننگ آمیز در ذهن تمامی مردان سیاسی و شاهان قاجار تا آنجا که ننگ آغشته شد که در جبهه ملی بنیاد یافته به همت دکتر محمد مصدق تبلیغات دین و قصاص و انتقام به اوج خود رسید و آتش این خرافات زیر خاکستر پنهان و در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ توسط ملایی با حمایت همان پیشوایان جبهه ملی دوباره شعله ور شد و شعله ها سر بفلک کشید و هنوز هم همان مردمان دین زده بالباس و روشنفکری و چپ گرایی مسبب عدم اتحاد و یگانگی در ملت ایران شده و از پشتیبانی تنها مرد سیاسی و کاردان شاهزاده رضا پهلوی غافل نشویم و ملت نتواند با بی اعتنایی به همبستگی به ریش دولت مردان آمریکا و انگلیس و دویت های اروپایی بخندد.

در مجلسی سخنرانی ناچار بود ضمن گفته های خویش به گوشه هایی از گذشته برگردد و آن را برای استقلال بکار گیرد تا بتواند هدف خود را بیان و در شنونده نفوذ داشته باشد. و از آن جلسه سرفراز بیرون آید. اما سخنران بعد که بانویی بود فرهیخته و در رشته جامعه شناسی دکترا داشت گویا بر مبنای خواننده ها یا عقده خویش در مقام انتقاد از سخنران پیشین بر این باور بود که نباید برگزیده تکیه کرد و سوار بر مرکب، دوان در پی آینده ای روشن تازینه زنی و پیش رویم. اما مگر می شود بدون آگاهی از گذشته و تکیه بر آموخته های آن بسوی آینده ای روشن تاخت و تاز داشت. اگر قرار باشد تنها در اندیشه فردا دوان شویم پس نیروی حافظه و ذهن که در وجود انسانها به ودیعت گذارده شده چیست؟ ذهن انسان تا بخواهد به مرحله درک نهایی در موضوعی برسد مراحل را طی می کند. آن هم معلوم نیست که پس از درک در ذهن باقی بماند یا از بین برود. ذهن اول باید در برخورد با موضوع بیاموزد و بعد این آموخته را نگهداری کند و سپس یادآوری انجام شود و مسائل بسیار دیگری که ذهن ما و حافظه ما در گذر عمر با آنها برخورد دارد در مقام تأویل و تفسیر برآید که از خلال نوشته ای یا گفته ای به این موضوعات پی برده است؟ و چنانچه قبلاً با آن موضوع برخورد داشته فوراً تداعی می شود و مسبب شناخت می گردد. انسان های که ذهنشان دوران شناخت مسائل اعم از مثبت یا منفی باشد کودکی را میمانند که خود را نابغه می داند. شناخت زمانی به مدد انسانها می شتابد که حافظه ما آنچه را که به ذهنش برخورد کرده در خود ثبت و نگهداری کند. بیشتر ما بعلمت عدم

و حالا بخاطر اقدام برای اعلامیه جدایی دین از سیاست با تبلیغات و فتوای سید ابوالقاسم کاشانی معمم با پشتیبانی اعضای جبهه ملی به پیشوایی رهبر جبهه ملی، مهدورالدم شناخته شده و همزمان خلیل طهماسبی قاتل نخست وزیر رزم آران نیز از زندان آزاد شد زیرا بیشترین نمایندگان مجلس که از اعضای و بزرگان جبهه ملی بودند با طرح یک لایحه و تصویب آن توانستند چنین عمل تنگینی را انجام دهند و از این راه راه قوه قضاییه را زیر پای قوه مقننه قرار دهند.

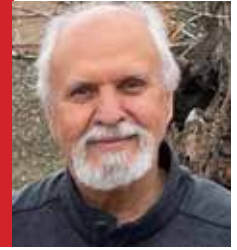
در آن روزهای شوم آیت الله کاشانی بیاد آورد: در سال ۱۳۲۴ احمد قوام که به علت آگاهی و تحصیلات بسیار حتی در رشته حقوق و سیاستمدار وقتی به مقام نخست وزیر برسد او را به بهجت آباد قزوین تبعید می کند و اکنون چنین روزی فرارسیده بود که با یک تیر چندین هدف را نشانه گرفته و انتقام دوسال تبعید خود را نیز از احمد قوام بگیرد و بر مبنای این ایده نامه ای به محمدرضا شاه نوشت و با انگای به اعضای جبهه ملی و پوپولیسست ها در سطح کشور که با اشاره ای در خیابان ها کفن پوش می شدند تهدید کرد چنانچه احمد قوام را یک روز پس از نخست وزیری درسی ام تیر ۱۳۳۱ عزل و دکتر مصدق را نخست وزیر نکند خود نیز کفن پوشیده و در خیابان حکم جهاد صادر خواهد کرد. بخصوص که قوام در اعلامیه خود ضمن انتقاد از دکتر مصدق نوشته بود بدون ایجاد کینه و دشمنی بین دو دولت ایران و بریتانیا مسئله نفت را می توان از طریق مسالمت آمیز به نتیجه رساند و افزون بر آن از دخالت دین در حکومت سخن رانده و نوشته بود «به همان اندازه که از عوام فریبی در امور سیاسی بیزارم در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانیکه به بهانه مبارزه با افراطیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده اند لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت



مردن با کت و شلوار و کراوات بنام مهدی بازرگان و ملایی بنام سید محمود طالقانی فرزندان چون گروه مجاهدین خلق و چریک های فدایی اکثریت و اقلیت زاده شد که دانسته یا ندانسته همراه با خواسته های دولت بزرگ و دشمن دیرین ایران بریتانیای کبیر که دو قرن شیرة جان ملت ایران را مکیده با نخست وزیر جیم کلاهان و رئیس جمهور آمریکا جیمی کارتر همراه با بزرگان جبهه ملی علیه محمدرضا شاه که پیشرفت ایران و رسیدن به تمدن بزرگ از جمله گناهان بزرگ او بود این بار بدون حکم جهاد تنها به فرمان ملایی به نام روح الله خمینی به خیابان ها آمدند و نتیجه آن شد که دیدیم و هم اکنون فرزندان همان ناخلف ها که افکاری نابسامان در ذهن آنها نقش بسته با دریافت دلارهای بسیار برای تبلیغ و حک در ذهن های میلیون ها مردم بی پناه و سیه روز امانده از بهروزی در تلاش اند و سعی دارند که فرزند آن کافر تمدن خواه ایران، شاهزاده رضا پهلوی که می تواند دوباره جایی به زنده ماندن نام ایران و ملت آن ببخشد کنار گذارند تا روزگاران

نیم قرن تلاش دودمان پهلوی چون رؤیایی شیرین برای ملت ایران باقی بماند و در قرن های آینده چون افسانه های خواب آور از زبان مادران برای کودکان بازگو شود.





اندیشه های ناب

ندای وجدان

می گویند: «وجدان در درون انسان همانند شمع است که نه تنها درون، بلکه اطراف انسان را هم روشنی می بخشد.»
در گفتگوها شنیده ایم که برخی از وجدان آسوده و شماری هم از عذاب وجدان صحبت می کنند. ندای وجدان The call of conscience است که انسان انگیزه خود را ارزیابی می کند و برای خویشتن پاداش یا مجازات تعیین می کند. یعنی یا آسودگی وجدان و یا عذاب وجدان.
دلیل اینکه گاهی خود را گناهکار می بینیم یا «رفتار، گفتار، و کردار» خود را می پسندیم همین دادگاه درونی خودمان است که آگاهمان می سازد روش نیکی را پیش گرفته ایم یا آغازگر کاری هستیم که ما را به کج روی می کشاند و برایمان رنج آور است. انسان هائی که وجدان راحت دارند همه چیز را عادلانه بررسی می کنند و گرد آورنده مهر، شفقت، و همدلی می باشند و اگر وجدان نبود گام برداشتن بسوی تاریکی است. چه خوب است که خدای ما وجدانمان باشد و به گفته فریدون مشیری «گرگ درون» نباشد.

گفت دانائی که: گرگی خیره سر هست پنهان در نهاد هر بشر!
زور بازو چاره ی این گرگ نیست صاحب اندیشه داند چاره چیست هر که گرگش را در اندازد به خاک رفته رفته می شود انسان پاک وانکه با گرگش مدارا می کند، خلق و خوی گرگ پیدا می کند

برخی باور دارند از روزی که نوزاد به دنیا می آید نیروی وجدان هم مثل غرایز دیگر در درون او هست و با رشد و تکامل نوزاد پرورش می یابد. یعنی ندای وجدان و کارهای نیک یا سرزنش گر چیزی نیست که از خارج به وجود انسان آمده باشد و شخص دیگری آن را به ما آموزش داده، بلکه یک نوع ادراک و ندائی است که هر شخص آن را از درون خویش می شنود.

ایمانوئل کانت Emanuel Kant فیلسوف آلمانی است که در دنیا برخی او را هم ردیف ارسطو و افلاطون می دانند. کانت دو کتاب یکی در مورد عقل نظری و دیگری در باره عقل عملی دارد. در کتاب عقل عملی ریشه اخلاق و فلسفه اخلاق را بحث کرده است. کانت باور دارد که فعل اخلاقی کاری است که هر شخص آن را به عنوان یک تکلیف از وجدان خودش گرفته است. یعنی عملی که وجدان دستور می دهد و انسان هم

بدون چون و چرا، نه برای هدف غرضی، بلکه برای اطاعت دستور وجدان آن را انجام می دهد. در روی سنگ قبر کانت نوشته شده «دو چیز است که انسان را همواره به اعجاب وا می دارد و هر چه آن ها را مطالعه می کند بر شگفتی او می افزاید. یکی آسمان پر ستاره است که بالای سر ما قرار گرفته است و دیگری وجدان که در ضمیر ما قرار دارد.»

اجرای فرمان وجدان را در علت های گوناگون می بینیم. مثلاً اگر پرسش شود چرا انسان ها ایثار می کنند؟ جواب امر وجدان است که چرا و دلیلی ندارد. چرا انسان ها حق شناسند؟ چون حق شناسی الهام وجدان است. چرا برخی از بخشش بیشتر شاد می شوند تا انتقام؟ این هم فرمان وجدان است.

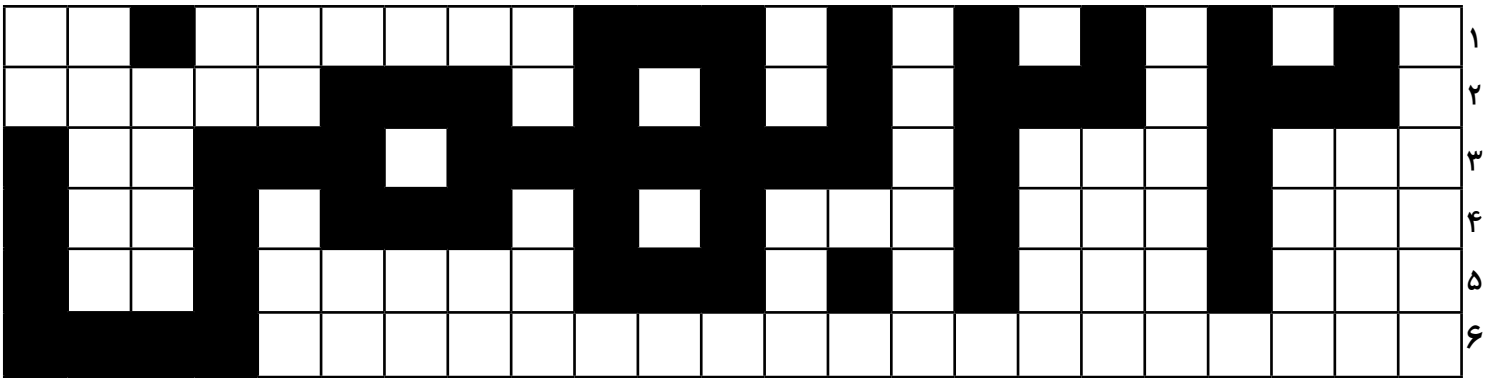
لازم می دانم داستانی حقیقی از خانمی هم وطن که می خواستند عذاب وجدان نداشته باشند بیان کنم این خانم حدود ۳۰ سال پیش دختر جوانش به بیماری سرطان



کانت

مبتلا شد. شبی که در کنار تخت دختر بیمارش نشسته بود، پزشک معالج از این مادر پرسش می کنند: «اجازه می دهید چند نفر از دانشجویان پزشکی هم در ویزیت بعدی من به اطاق وارد شوند و از من یاد بگیرند؟» مادر جواب منفی می دهد. زمانی که پزشک معالج اطاق را ترک می کند، دختر بیمار به مادرش می گوید: «چرا اجازه ندادید؟ لازم است این دانشجویان از همین پله های اول پزشکی را ادامه دهند و سپس متخصص شوند. این گفته های دختر بیمار حتی پس از مرگ زود رسش هم عذاب وجدان برای مادر بود. فکر می کرد که مرگ یک روز سر می رسد، چه در انتظارش باشیم و چه غافل گیر شویم. همه وقت پس از مرگ دخترش یاد گرفته او بود که به مادر گفت: «باید نسلی داناتر و تواناتر تحویل جامعه دهیم.» سر انجام مادر تصمیم گرفت برای آرامش وجدانش طی وصیت نامه ای که مراحل قانونی را هم سپری کرد و گام نیکوکاری خود را آغاز نمود که پس از مرگ جسدش را برای تشریح علم پزشکی به دانشگاه اهدا کنند.

«هیچ بالشی نرم تر از وجدان آسوده نیست.» اگر انسانها به جای دین به انسانیت باور داشتند، پی می بردند که انسانیت و وجدان پاک چیزی است بالاتر از همه ادیان. آنچه مهم است، وجدان پاک و انسانیت است که محدودیتی ندارد، چون جوانی و زیبایی گذرا هستند و تنها وجدان آسوده و انسانیت است که پایدار می ماند.



هوای خارجی-سینمایی که سوء مدیریت کمبود آن در بحبوحه انقلاب به آتش نیز دامنگیر کشور ایران کشیده شد-نام ترکی-۵- است- این روزها در ایران شهری در ایران-یک حرف قیمتش سربفلک کشیده و سه حرف-رئیس جمهور است.
 آمریکا در زمان شورش ۱۶- ضمیری است.
 ۵۷- ضمیر جمع ۶- زمان ۱۷- راه شاعرانه.
 شورش ۲۲ بهمن ۱۸- گرمی و حرارت
 ۱۹- بعضی ها با جایش می خورند- از غلات
عمودی:

۱- اوبخاطر جلوگیری از خون ۲۰- نشانه همراهی است
 ریزی بیشتر، ایران ر ۲۱- انقلاب آن را شاه ترک کرد.
 ۲- جزیره ای در اقیانوس ۲۲- یکی از پاک ترین آرام ۳- سعی زیاد ۵- آخرین و پرکارترین نخست وزیران نیابت پادشاهی در ایران ۶- ایران که ناجوانمردانه کشته جمع سرها ۷- نخستین شد.
 فرمانده ارتش پس از ۲۳- طایفه ای در ایران شورش پنجاه وهفت ۹- شهری خوش آب و هوا بانگوری معروف ۱۱- ماه خروج شاه از ایران- نوعی آش- ۱۵ به علت

افقی: ۱- اتفاق شومی که ۴۶ سال پیش رخ داد و ایران را به سوی نابودی کشاند-
 دانه خوش بو ۲- نام کوچک آخرین نخست وزیر شاهنشاه ایران ۳- گفته می شود که انقلاب ایران بخاطر این هم بود- کمبود آن بخاطر ناکارآمدی مدیران پس از شورش ۲۲ بهمن است- تکرار یک حرف ۴- از روزنامه های تهران-

جدول کلمات منقطع

طرح جدول برای
ماهنامه آزادی از:
دکتر یعقوب سایح

کلمه کتاب

بادرود، من کیخسرو بهروزی، کلمه ای دارم دروست وود لوس آنجلس بنام کلمه کتاب. در این کلمه در خدمت دوستداران کتاب و فرهنگیان هستم

بیائید با هنر و ادب آستی کنیم

کتابهای مورد نظرتان را برای شما پست می کنیم و کتابهای کمیاب شمارا می خریم و کتاب کمیاب مورد نظر شمارا برایتان تهیه و در اختیارتان می گذاریم

Kolbeh Ketab
 1518 Westwood Blvd.
 Los Angeles, CA 90024

Tel: (310) 446-6151

افقی ۱- دایی جان ناپلیون-۲ هماسرشار-
 میلانی ۳- خی-ن-م-دا-رگه ۴- دردامگه
 حادثه- یوه- ۵- اعز-رل-مغ-ن-پند ۶-
 ل-دشتی-نادر ۷- یمینی شریف-ر-زد-
 ۸- صفا-رکابی-کارو ۹- دل-زهیر-
 سگ-ش-ل-۱۰-راه-نو- بوی-سکوت-
 ۱۱- احمد کسروی- مپ-تا ۱۲- لیلی-قو-
 زرین کوب ۱۳- داتان- نهاوندی ۱۴-
 ین-نسرین-سو-لرد ۱۵- ن-ر- اشتری-
 یهودی

پانچ جدول کلمات
منقطع شماره پیش

ونیز ایران، تالاب شادگان



نیز شده اند. معیشت حدود صد هزار نفر از اهالی منطقه به این تالاب وابسته است. در روستای سراخیه زندگی در میان آب جریان دارد و با استفاده از قایق می توان مسافت بین خانه ها را طی نمود. نکته جالب این است که در بخش هایی از تالاب آلاچیق هایی بنا نموده اند که مسافران می توانند در آنها اقامت کنند.

یکی دیگر از جاهای دیدنی که در اطراف تالاب شادگان قرار دارد، آرامگاه ملا فاضل سکرانی است که به سبب معماری منحصر بفردش شهرت دارد. این روستا با این همه زیبایی بکر و طبیعی خود می توانست قطب گردشگری مناسبی باشد، اما صد افسوس که هم چون بسیاری دیگر از مناطق زیبای ایران زمین، مورد بی مهری مسیولان است.



در فهرست قرمز تالاب ها قرار دادند. از میان دلایل آن مسأله سدسازی، تخلیه پسمانده های آلوده در تالاب، عبور لوله های نفتی، و... اشاره کرد. (به نقل از ویکی پدیا)

در این روستا مهاجرت کمتر صورت می گیرد، اهالی سراخیه روستای خود و زندگی در کنار تالاب را به مهاجرت ترجیح می دهند. بسیاری از جوانان سراخیه با ماندن در روستا و ازدواج های بومی باعث افزایش جمعیت بومی

این معاهده به امضای نمایندگان هجده کشور شرکت کننده رسید در این فهرست بریتانیا با ۱۶۴ تالاب و کانادا با ۱۳۰ هزار کیلومتر از لحاظ وسعت رکورد دار هستند. تالاب بین المللی شادگان از لحاظ رتبه های ثبت شده در یونسکو در گذشته در رتبه پنجم قرار داشت. معاهده ای در سال ۱۳۵۴ در فهرست آثار ملی یونسکو به ثبت رسیده است.

اما مسأله تاسف بار اینکه در سال ۱۳۷۲ سازمان یونسکو نام آن را

بربال خیال سوار شوید و تصور کنید در بلم کوچک دست سازی نشسته اید و بلمران در گوشه ی قایق ایستاده است و آرام یارو می زند و در این تالاب آرام آرام جلو می روید. اطرافتان فقط آب و نیزار است. تنها صدایی را که می شنوید صدای پاروی قایقران است که آب را میشکافد و به جلو می رود و صدای تکان خوردن نیزار هاست، دستت را دراز می کنی و بر روی نیزار کنارت می کنی آنها خم می شوند و دستت را که بر میداری، دوباره به حالت قبل بر می گردند. لمس ساقه و برگهای نیزار آرامش و سکوت و هوای لطیف و پاک و آسمان آبی تو را به خلسه می برد و آرامش غربی را در خود احساس می کنی. کم کم خانه و کپر های روستای سراخیه هویدا می شود. و اینجا تالاب شادگان است.

تالاب شادگان یک جاذبه طبیعی در استان خوزستان است. و فاصله تالاب شادگان تا شاهرهاوز ۱۰۰ کیلومتر است. هم چنین فاصله تالاب تا روستای سراخیه ۱۲ کیلومتر می باشد. این منطقه تحت حفاظت محیط زیست قرار داشته و به عنوان پناهگاه بین المللی حیاط وحش شناخته می شود. در این تالاب قریب به ۱۵۲ گونه پرنده و ۴۰۰ گونه پستاندار زندگی می کنند. که میان آنها دلفین بینی بلند، بسیار شهرت دارد.

تالاب بینی المللی شادگان خوزستان یکی از تالاب های بزرگ ایران است. همایش تالاب های جهان در سال ۱۹۷۰ در شهر رامسر در ایران برگزار شد، معاهده ای که هدف از آن حفظ و نگهداری تالاب ها بود، که به کنوانسیون رامسر شناخته می شود





Shadgan Pond in South of Iran



خود برسد. کفار غربی و شرقی هم به این نتیجه رسیده اند که تا زمانی که امت اسلام در خواب غفلت بسر می برد، ممالک اسلامی را در آشوب و ناامنی نگه دارند. از عوارض جنبی این سیاست فراگیر در دسر مهاجرین به اروپاست که ما امیدواریم قانون شریعت اسلام عزیز در آن دیار پیاده شود تا حساب کار دستشان بیاید و داد و ستد و پشتیبانی مناطق اسلامزده به پایان برسد. ابتکار عملیات بی نظیر اسرائیل کاسه کوزه امپراطوری شیعه را بهم زد و میلیاردها دلاری که این مفلوکان از سفره مردم ایران خرج محور شرارت کردند همه دود شد و به هوا رفت. بشارالاسد و دار و دسته اش با چمدانهای پر از پول فراری شدند و علی گدا ماند و حوضش که بخاطر ندانم کاری و نابخردی، رنگ و بوی لجنزار را گرفته است. افزایش اعدامها، قوانین مدنی ضد بشری عهد دوغ، فشار اقتصادی و اجتماعی، کاهش شدید کیفیت زندگی ایرانیان و چندین دغدغه دیگر می شود تعریف حوض رهبر فرزانه انقلاب. کمبود توجه و بی اهمیتی به زیرساختهای صنعتی و تولیدی و اصولاً زیر پا گذاشتن منافع ملی همه بخاطر سیاستهای امت وامانده سیاره میمونهاست. این روزها علاوه بر هزاران مشکلات دیگر، کمبود نیرو برای چرخاندن صنایع و دیگر نهادهای مملکت گریبان مردم را گرفته است.

در روزهای گذشته، ادارات دولتی، کارخانهها و مدارس زیادی نیمه تعطیل یا در برخی از استانها به مدت دو روز تعطیل شدند. چند جا بهانه آوردند چون آلودگی هوا شدت گرفته است سوخت مازوت به کار گرفته نمی شود پس با کمبود برق بسازید. نمونه اش ماله کش اعظم استاد مم جواد ظریف

است که با آن قیافه نحسش از مردم خواست دمای گرمای خانه را دو درجه کمتر کنند یا لباس بیشتر بپوشند. یا اینکه ابلهی به اسم حمیدرضا رستگار رئیس اتاق اصناف تهران در راستای صرفه جویی در مصرف برق و گاز اعلام کرد فقط فروشگاههایی که کالاهای اساسی مردم را عرضه می کنند باز باشند و فروشگاههای بزرگ عرضه کالاهای غیر ضروری باید تعطیل شوند. در صورت فعالیت این فروشگاهها آنها را پلمب خواهیم کرد. ناتوانی دولت در تولید و پخش گاز طبیعی عامل اصلی این کمبودهاست. حالا هی بگو مرگ بر اسرائیل. آیا خرابیها درست می شوند؟ دلیل سوختن آنجای دولتمردان جمهوری آخوندی - امتی، این است که اسرائیل همه رشته های آنان را پنبه کرد. صد آفرین. دست مهر ایزد بر فرزندان دلیر ایران، روح جانباختگان شاد و آرام، یادشان جاودانه باد. به امید آزادی ایران و ایرانی از دست ضحاکان و دشمنان.

بقیه چهره شیرین

نرود مرا بدون عشق دلی مهربان بود و حالا که آتش عشق به جانم افتاده فسرده چون توان بود؟ گر از بازار عشق اندازه گیرم به نوهر دم نشاطی تازه گیرم ادامه دارد

پوزش و تصحیح

در شماره پیش شماره ماهنامه که در هر صفحه تکرار می شود اشتباهاً به جای ۱۷۹، ۱۷۸ چاپ شده است.

با پوزش از همه شما خوانندگان عزیز استدعا دارد این اشتباه را در نظر داشته باشید.

بقیه گفتگو با امیر طاهری

شما چقدر به شاه نزدیک بودید که می توانستید این طور راحت با ایشان صحبت کنید. چون تا آنجا که ما یادمان می آید، همه خیلی وحشت داشتند که در حضور ایشان اظهار نظری بکنند.

* من با اعلیحضرت هیچ نزدیکی خاصی نداشتم. فقط یکی دو سفر خارجی با ایشان رفته بودم و مصاحبه هایی هم با ایشان داشتم. یعنی من تنها روزنامه نگار ایرانی هستم که با شاه مصاحبه اختصاصی دو به دو داشته ام؛ مصاحبه های مفصل در ۱۵ هزار یا ۲۰ هزار کلمه. اما این که مثلاً با هم تخته بازی کرده باشیم و نه! (من اصلاً تخته بازی بلد نیستم. یعنی فکر می کنم تنها ایرانی ای هستم که تخته بازی بلد نیست). نمی دانم شاید رویم زیاد بود. اما از روی حسن نیت و اعتقاد واقعی صحبت می کردم.

مسئله مهم این بود که اگر سعی می کردید نقطه ضعف نداشته باشید، فشار گذاشتن روی تان خیلی سخت بود. از هر دو طرف؛ هم از سوی جامعه و هم از طرف دولت. مثلاً موقعی که من سردبیر کیهان شدم، شانزده نفر از سردبیرهای ما از جمله سردبیر سیاسی روزنامه آقای نصیر امینی و یکی از معاونان سردبیر، رحمان هاتفی و ۱۴ نفر دیگر را ممنوع القلم کرده بودند. من به محض این که آمدم، گفتم همه این ها باید برگردند. چون متوجه شده بودم که سیستمی مثل سیستم ایران در آن موقع به مقدار زیادی روی بلوف متکی بود. یعنی تلفن می کردند می گفتند: از بالا گفته اند. من هم بعد از مدتی متوجه شدم که می توانم بگویم: من خودم با بالا ترتیبش را می دهم.

* یعنی این «بالا» هیچ وقت

بقیه: ارزش شعر فارسی

معروف است که «مخفی» ضعیف ولاغر شده بود. شاه عباس از او علتش را پرسید. «مخفی» پاسخ داد: قربان، همه مردم روز و شب فنای مرا آرزو می کنند و در آغاز هر رقعۀ ای می نویسند: «مخفی نماناد» به هر حال، این «مخفی» اصلاً از اهالی گیلان بود ولی گاهگاه نیشی به همشری های خود می زد. از جمله در آن اوقات رسم بود که دختران رشتی بند تنبان ابریشم می بافتند و در بازار به مشتری ها عرضه می داشتند و مخفی در این خصوص سروده است:

مخفیا دختران خطه رشت چون غزالان مست می گردند از پی مشتری به هر بازار بند تنبان به دست می گردند

در شماره آینده آنها که قرار است با نسخه اینترنتی ما همراه باشند دنباله این مطلب را مطالعه خواهند کرد

وجود نداشت و این «بالا» ها آفریده می شد.

* بله، بله، یعنی هر کسی می خواست برنامه خودش را به اسم «بالا» پیش ببرد. الان هم در ایران تقریباً همان سیستم است.



خبرهای هنری

سر نوشت پرستو احمدی



پلیس مازندران برگزار نشست توجیهی و خروج خانم پرستو احمدی از ساختمان پلیس را تایید کرد. به گزارش العالم رئیس مرکز اطلاع رسانی فرماندهی انتظامی استان مازندران گفت: پس از تولید و انتشار ویدئوی خارج از عرف و ارزش‌های اجتماعی توسط خانم پرستو احمدی در فضای مجازی؛ ایشان به پلیس امنیت عمومی دعوت و مقرر شد تا به مرجع قضایی مراجعه نمایند. همچنین پرستو پس از برگزاری نشست توجیهی به همراه خانواده از ساختمان پلیس خارج شد.

توجه

صندوق پستی ماهنامه آزادی تا آخر ژانویه مورد استفاده است و پس از آن این صندوق بسته خواهد شد. کسانی که مایلند با دفتر ماهنامه تماس بگیرند می توانند فقط از ایمیل مجله یا تلفن آن استفاده کنند.

باسپاس - ماهنامه آزادی

ژاله علوزنی برای همه نقش‌ها

ژاله در فروردین ۱۳۰۶ در سنگلج تهران دنیا آمد و در سوم دی ماه ۱۴۰۳ در سن ۹۷ سالگی در تهران در گذشت. او در ۲۴ سالگی با نصرت الله محتشم هنرمند مطرح تئاتر و سینمای ایران ازدواج کرد اما پس از مدتی این ازدواج به جدایی انجامید. با اینهمه مدت‌ها نام خانوادگی محتشم با ژاله همراه بود باردیگر او با ایرج رزمجو ترانه سرا و قهرمان پرش ارتفاع ازدواج کرد که این ازدواج هم به جدایی کشید اما حاصل آن یک فرزند پسر بود که تا آخرین لحظه عمر مادر در کنارش بود.

ژاله علو فرزند علو السلطنه از خوشنویسان دوره قاجار بود. ژاله در سینما و تئاتر از عهده هنرنقشی بر می آمد. علاوه بر آن به عنوان مدیر دوبلاژ نیز فعالیت داشت که مشهورترین کار او دوبله سریال «سال‌های دوازده‌خانه» یا اوشین بود که توجه اکثریت ایرانیان را به خود جلب کرده بود.

ژاله در رادیو نیز فعالیت داشت و در نمایشنامه‌های رادیویی نقش آفرینی می کرد. روانش شاد و یادش همیشه جاودان باد.



مرتضی عقیلی در ایران

این بازیگر پیشکسوت سینما و تلویزیون در گفتگو با ایرنا گفت: کار جدیدم شروع شده است. در سه نقش بازی می‌کنم؛ وقتی کار کامل شد متوجه می‌شوید چه نقش‌هایی بازی کرده‌ام.

او در آیین جشن حافظ گفته بود: حال بدی دارم و حال خوشی دارم. امشب ذوق من برای این است که شما اینجایی و مرا باور دارید و بغض من برای اینکه یاران من دوستان من استادان من آرزوی چنین شبی را داشتند!

او آروز کرده بود که هیچ هنرمندی از کار و فعالیت منع نشود.

عقیلی بازیگر و کارگردان پیشکسوت که پس از انقلاب، کشور را ترک کرده بود، پس از ۴۳ سال دوری از وطن، با نمایش «فلزات چکش‌خوار» به نویسندگی و کارگردانی آرش سنجابی در تالار حافظ روی صحنه رفت.



خوانندگان عزیز ماهنامه آزادی!

متأسفانه این آخرین شماره ماهنامه آزادی است که بصورت چاپی دریافت می کنید. از شماره فوریه که آغاز شانزدهمین سال انتشار ماهنامه آزادی است این نشریه فقط بصورت دیجیتال منتشر خواهد شد.

هزینه انتشار ماهنامه از قدرت مالی ما خارج است و پس از توقف انتشار چاپی باید چندین سال از جیب خود قسط کارت‌های اعتباری را که بیش از ۵۰ هزار دلار است پرداخت کنیم. از مهر شما همراهان بسیار سپاسگزاریم و به امید آزادی ایران عزیز می مانیم.

چنانچه مایل به دریافت نسخه دیجیتال هستید آدرس ایمیل خود را به ایمیل ماهنامه ارسال فرمائید.

با احترام ماهنامه آزادی

هنرمندم (کیم نواک)

مریلین پائولین نواک با نام کیم نواک زیبا ترین زن سینمای آمریکا بود که اکنون حدود ۹۲ سال دارد **کیم نواک** مایل بود به ایران سفر کند اما به دلیل انقلاب از فکر خود منصرف شد



کیم نواک (زاده ۱۳ فوریه ۱۹۳۳، شیکاگو، ایلینوی، ایالات متحده آمریکا) یک هنرپیشه آمریکایی است که در اواسط تا اواخر دهه ۱۹۵۰ یک ستاره محبوب بود که بیشتر برای بازی دوگانه‌اش در نقش مادلین الستر و جودی بارتون در فیلم هیجان‌انگیز آلفرد هیچکاک، **سرگیجه** شناخته شد. (۱۹۵۸). دو زن که توسط نواک به تصویر کشیده شده‌اند، بخشی از نقشه‌ای برای فریب کارآگاه سابق آکروفوبیک (با بازی جیمی استوارت) هستند که بارتون عاشق او می‌شود. اگرچه این فیلم در زمان اکران موفقیت تجاری نداشت، اما بازی نواک در سرگیجه اکنون به عنوان نقش مهمی در تاریخ سینما و بهترین فیلم هیچکاک شناخته می‌شود. در نوجوانی، نواک شیکاگو را ترک کرد، جایی که به عنوان مدل کار می‌کرد، و به هالیوود رفت تا در فیلم **The French Line** (۱۹۵۴)، فیلمی که جین راسل در آن نقش آفرینی می‌کرد، بازی کند. او در آن ماموریت موفق شد و همچنین مورد توجه رئیس کلمبیا پیکچرز، هری کوهن قرار گرفت، که به او پیشنهاد قرارداد داد و او را از نظر حرفه‌ای به عنوان یک سمبل جنسی هالیوود آماده کرد. کوهن به او دستور داد که وزن خود را کاهش دهد و بخاطر بازیگر جوان دیگری به نام مریلین مونرو که در آن زمان ستاره‌ای در حال تولد بود به او پیشنهاد داد که نام خود را

تغییر دهد. او اصرار داشت که نام خانوادگی خود را حفظ کند، اما نام کوچک خود را کیم برگزید. او همچنین دروس بازیگری را گذراند و در اوایل در فیلم‌هایی با بازیگران سرشناس مانند فرد مک موری (**Pushover**، ۱۹۵۴) و با Jack Lemmon، در **Phffft** (۱۹۵۴) بازی کرد. در اواسط دهه ۱۹۵۰ به نواک نقش‌های اصلی در چندین فیلم داده شد. در **مردی با بازوی طلایی** (۱۹۵۵)، فرانک سیناترا نقش یک فروشنده و مجرم سابق را بازی می‌کرد که سعی می‌کرد

خود را به عنوان یک نوازنده جاز جا بزند، راهی که اعتیادش به هروئین و همسر فریبده‌اش مانع از آن شده بود. نواک در نقش مولی، رقصنده باشگاه استریپ، و دلسوز سابق او در کنارش بود و مرد تصمیم گرفت بدون وابستگی به اعتیاد و همسرش



کیم نواک و شوهرش

تواند در برابر جذابیت های یک خواننده زن، زن (سیناترا) در موزیکال محبوب **Pal Joey** (۱۹۵۷) مقاومت کند، که ریتا هیورث نیز در آن حضور داشت، مورد تحسین قرار گرفت. پس از **سرگیجه** نواک، بازی برجسته دیگری در کمدی رمانتیک **زنگ، کتاب و شمع** (۱۹۵۸) در مقابل جیمز استوارت و جک لمون انجام داد. نواک نقش یک صاحب گالری هنری را بازی کرد که او نیز جادوگر است. او مجبور است هویت واقعی خود را پنهان کند و بین عشق (با استوارت) یا قدرت های ماوراء طبیعی خود یکی را انتخاب کند. در کمدی بیلی وایلدر **مرا ببوس، احمق** (۱۹۶۴)، نواک در نقش پیشخدمت و فاحشه ایفای نقش کرد. اگرچه تصور می شد که او را در یکی از نقش های بهترش نشان دهد، اما این فیلم با نقدهای ضعیفی روبرو شد و مورد انتقاد قرار گرفت.

نواک برای سه سال متوالی در دهه ۱۹۵۰ برترین ستاره گیشه بود. با این حال، زمانی که او در فیلم های ناموفقی مانند **مرا ببوس، احمق** و **ماجرای عاشقانه مول فلاندرز** (۱۹۶۵) ظاهر شد، مسیر حرفه ای او منحرف شد. آن تغییر مسیر با مرگ کوهن مصادف شد، که نواک معتقد بود

زندگی خود را سروسامان دهد

در **پیک نیک** (۱۹۵۶) که ویلیام هولدن در آن نقش آفرینی کرد، شخصیت نواک - یک زن جوان در شهر کوچک - همیشه از اینکه به جای «باهوش» «زیبا» است، ابراز تاسف می کند. نواک برای این نقش نامزد جایزه آکادمی هنرهای فیلم و تلویزیون بریتانیا شد. پیک نیک اغلب به عنوان فیلم موفقیت آمیز او در نظر گرفته می شود. هم در پیک نیک و هم در **مردی با بازوی طلایی**، شخصیت های نواک سعی می کنند شیفتگی خواستگاران را منحرف کنند، و می خواهند چیزی بیش از یک شیء جنسی داغ، چالشی باشند که تصور می شود خود بازیگر در طول زندگی حرفه ای اش با آن روبرو بوده است. او نمی خواست تنها به عنوان سمبل سکس معرفی شود بلکه بیشتر می خواست مخاطبینش او را به عنوان یک هنرپیشه توانا بشناسند. علاوه بر این، بازی نواک به عنوان یک فرد اجتماعی که با شخصیت اصلی داستان **ادی دوچین** (۱۹۵۶) ازدواج می کند، جایزه گلدن گلوب را برای این بازیگر تازه وارد به ارمغان می آورد. او برای اجرای خود به عنوان یک خواننده و رقصنده که می

ارتباط زیادی با مبارزات حرفه ای او پس از آن داشت. هیچ یک از فیلم های متناوب بعدی او به موفقیت فیلم های اولیه اش نزدیک نشد. برجسته ترین نقش بعدی او نقش کیت مارلو در فصل ۱۹۸۶-۱۹۸۷ سریال تلویزیونی **Falcon Crest** (۹۰-۱۹۸۱) بود. او پس از اختلاف نظر با مایک فیگیس نویسنده و کارگردان در طول فیلمبرداری **Liebstraum** (۱۹۹۱) از بازیگری کناره گیری کرد.

کیم نواک دوبار ازدواج کرد. اولین شوهرش ریچارد جانسون در سال ۱۹۶۵ بود که سال بعد به جدایی کشیده شد. او در سال ۱۹۷۶ با رابرت مالوی ازدواج کرد و تا زمان مرگ او در کنارش باقی ماند. در حال حاضر او به کارهای هنری مانند مجسمه سازی و نقاشی می پردازد. در سال ۲۰۰۰ به نوشتن خاطرات خود پرداخت اما این تنها نسخه



از نوشته اش در آتش سوزی سوخت. کیم نواک که زمانی دل درگرو یکی از روزنامه نگاران ایرانی داشت و بهنگام مأموریت این روزنامه نگار در آمریکا با او بود خیلی مایل بود که به ایران سفر کند اما متأسفانه با وقوع انقلاب نقشه او به مرحله اجرا درنیامد.



کیم نواک در این روزها

life, apparently drinking tea with Theodore Roosevelt in 1919 just hours before his death and meeting privately with premier Benito Mussolini in 1939, just before the start of World War II.

By the age of 30, Noyes had firmly established himself as the most commercially popular poet of his time. According to Margaret B. McDowell in the *Dictionary of Literary Biography*, he had “produced his first biography, William Morris (1908), and had collected his poems in eight full-length books. ... They were widely reviewed and several were published in both Britain and the United States. ... Thousands of readers bought Noyes’s books of poems, cherished them, and even memorized parts of them.” McDowell cited a comment from a review in a 1907 issue of the *Atlantic Monthly* that summed up Noyes’s appeal: “There is a proficiency in the workmanship that, coupled with Mr. Noyes’ humorous tenderness in approaching his theme, all but disarms criticism.” However, as the Modernist movement commenced, critics would get harsher and harsher in their reviews of Noyes’s work.

Three different works consistently vie for the claim of being Noyes’s best-known or most-cel-

ebrated endeavor. The first is *Drake: An English Epic* (1906–08), which achieved most of its exposure because of its serialization in *Blackwood’s Magazine*. Drake was an ambitious work—a 12-book, 200-page epic in blank verse—that poetized life at sea, a common theme among English prose and poetry and frequently a favorite of Noyes’s.

Another one of Noyes’s frequently referenced work is “The Highwayman,” an atypically somber, violent poem described by Diane Roback and Richard Donahue in *Publishers Weekly* as being “about a beautiful woman who dies (with her breast ‘shattered ... drenched with her own red blood’) to save her lover, who is, in turn, shot down ‘like a dog on the highway.’” McDowell quoted Noyes as professing to have written “The Highwayman” in two days when he was 24, “the age when I was genuinely excited by that kind of romantic story.”

The third most-frequently cited work is a three-volume work called *The Torch-Bearers* (1922, 1925, and 1930), which was inspired after a visit in 1917 to a new telescope being installed at Mount Wilson, California. This trilogy was Noyes’s at-

tempt to reconcile science and religion, as it pays homage to progress in astronomy, biology, and other scientific advancements, as well as the theological and philosophical development of the human race. McDowell described the third volume, *The Last Voyage*, as reflecting “the intensity of Noyes’s theological search for one’s destiny after life on earth and his increased preoccupation with religion following the death of Garnett,” his first wife, who died in 1926. After her death, Noyes joined the Catholic Church, a transition that greatly influenced his later work.

William Lyon Phelps, writing in *The Advance of English Poetry in the Twentieth Century*, referred to Noyes as “one of the most melodious of modern writers, with a witchery in words that at its best is irresistible. ... [H]e has the imagination of the inspired poet, giving him creative power to reveal anew the majesty of the untamed sea, and the mystery of the stars.” His embodiment of lyrical simplicity and classic familiarity masking as chaste intellectualism was the reason his work was appreciated and adored by the masses. Phelps said, “Alfred Noyes understands the heart of a child,” and likened some of his prettier works to

“a kind of singing Alice-in-Wonderland.” Because some of his work—particularly “Flower of Old Japan” and “Forest of Wild Thyme”—sought to regard the world through the eyes of a child, Noyes felt he had to qualify his efforts. According to Phelps’s essay, Noyes asked that his youthful poems “not be taken merely as fairy-tales, but as an attempt to follow the careless and happy feet of children back into the kingdom of those dreams which ... are the sole reality worth living and dying for; those beautiful dreams, or those fantastic jests ... for which mankind has endured so many triumphant martyrdoms that even amidst the rush and roar of modern materialism they cannot be quite forgotten.”

Noyes’s autobiography, *Two Worlds for Memory*, was published in 1953. He died on the Isle of Wight on June 25, 1958.

Source:

[POETRY FOUNDATION Website.](#)



Alfred Noyes

1880—1958

THE HIGHWAYMAN

Alfred Noyes

THE WIND was a torrent of darkness
among the gusty trees,
The moon was a ghostly galleon
tossed upon cloudy seas,
The road was a ribbon of moonlight
over the purple moor,
And the highwayman came riding —
Riding — riding —
The highwayman came riding,
up to the old inn-door.

He'd a French cocked-hat on his forehead,
a bunch of lace at his chin,
A coat of the claret velvet,
and breeches of brown doe-skin;
They fitted with never a wrinkle:
his boots were up to the thigh!
And he rode with a jeweled twinkle,
His pistol butts a-twinkle,
His rapier hilt a-twinkle,
under the jeweled sky,

Over the cobbles he clattered
and clashed in the dark inn-yard,
And he tapped with his whip on the shutters,
but all was locked and barred;
He whistled a tune to the window,
and who should be waiting there
But the landlord's black-eyed daughter,
Bess, the landlord's daughter,
Plaiting a dark red love-knot
into her long black hair.

Born in 1880, Noyes was the son of a man who had sacrificed a higher education so that his younger brother could attend university. Noyes's father never abandoned his love of learning, and young Noyes was the beneficiary of his father's unrequited intellectual pursuits and ideals. His father taught Noyes Latin and Greek, and his academic nurturing secured him a place at Oxford University in 1898, though he left before earning his degree. Nonetheless, his first collection of poetry, *The Loom of Years* (1902), was published when he was only 21 years old, and received compliments from esteemed poets such as George Meredith and William Butler Yeats. Noyes married Garnett Daniels in 1907, and the couple lived off his royalty checks. That same year they visited the United States for the first time, and were entertained by such impressive company as Henry Wadsworth Longfellow's daughters and Ralph Waldo Emerson's sons. Noyes enjoyed notable relationships throughout his

they did not strictly approve of it, and for three years the young couple lived very happily on the island of Madagascar. Then, one day, a telegram came from France. Pierre's parents and his only brother had been killed in a car crash. Pierre took the next flight home to attend the funeral and manage the vineyard left by his father.

Faniry followed two weeks later. Pierre was grief-stricken, but with Faniry he settled down to running the vineyard. His family, and the lazy, idyllic days under a tropical sun, were gone forever. But he was very happily married, and he was very well-off. Perhaps, he reasoned, life in Bordeaux would not be so bad.

But he was wrong. It soon became obvious that Faniry was jealous. In Madagascar she had no match. In France she was jealous of everyone. Of the maids. Of the secretary. Even of the peasant girls who picked the grapes and giggled at her funny accent. She convinced herself that Pierre made love to each of them in turn.

She started with insinuations, simple, artless ones that Pierre hardly even recognized. Then she tried blunt accusation in the privacy of their bedroom. When he denied that, she resorted to violent, humil-

iating denouncements in the kitchens, the winery, the plantations. The angel that Pierre had married in Madagascar had become a termagant, blinded by jealousy. Nothing he did or said could help. Often, she would refuse to speak for a week or more, and when at last she spoke it would only be to scream yet more abuse or swear again her intention to leave him. By the third vine-harvest it was obvious to everyone that they loathed each other.

One Friday evening, Pierre was down in the winery, working on a new electric winepress. He was alone. The grape-pickers had left. Suddenly the door opened and Faniry entered, excessively made up. She walked straight up to Pierre, flung her arms around his neck, and pressed herself against him. Even above the fumes from the pressed grapes he could smell that she had been drinking.

"Darling," she sighed, "what shall we do?"

He badly wanted her, but all the past insults and humiliating scenes welled up inside him. He pushed her away.

"But, darling, I'm going to have a baby."

"Don't be absurd. Go to bed! You're drunk. And take that paint off. It makes you look like a tart."

Faniry's face blackened,

and she threw herself at him with new accusations. He had never cared for her. He cared only about sex. He was obsessed with it. And with white women. But the women in France, the white women, they were the tarts, and he was welcome to them. She snatched a knife from the wall and lunged at him with it. She was in tears, but it took all his strength to keep the knife from his throat. Eventually he pushed her off, and she stumbled towards the winepress. Pierre stood, breathing heavily, as the screw of the press caught at her hair and dragged her in. She screamed, struggling to free herself. The screw bit slowly into her shoulder and she screamed again. Then she fainted, though whether from the pain or the fumes he was not sure. He looked away until a sickening sound told him it was over. Then he raised his arm and switched the current off.

The guests shuddered visibly and de Gruse paused in his story.

"Well, I won't go into the details at table," he said. "Pierre fed the rest of the body into the press and tied up. Then he went up to the house, had a bath, ate a meal, and went to bed. The next day, he told everyone Faniry had finally left him and gone back to Madagascar. No-one was surprised." He paused again. His guests sat motionless, their eyes

turned towards him.

"Of course," he continued, "Sixty-five was a bad year for red Bordeaux. Except for Pierre's. That was the extraordinary thing. It won award after award, and nobody could understand why."

The general's wife cleared her throat.

"But, surely," she said, "you didn't taste it?"

"No, I didn't taste it, though Pierre did assure me his wife had lent the wine an incomparable aroma."

"And you didn't, er, buy any?" asked the general.

"How could I refuse? It isn't every day that one finds such a pedigree."

There was a long silence. The Dutchman shifted awkwardly in his seat, his glass poised midway between the table and his open lips. The other guests looked around uneasily at each other. They did not understand.

"But look here, Gruse," said the general at last, "you don't mean to tell me we're drinking this damned woman now, d'you?"

De Gruse gazed impassively at the Englishman.

"Heaven forbid, General," he said slowly. "Everyone knows that the best vintage should always come first."

He is British writer and founder of English club



The Winepress



"You don't have to be French to enjoy a decent red wine," Charles Jouselin de Gruse used to tell his foreign guests whenever he entertained them in Paris. "But you do have to be French to recognize one," he would add with a laugh.

After a lifetime in the French diplomatic corps, the Count de Gruse lived with his wife in an elegant townhouse on Quai Voltaire. He was a likeable man, cultivated of course, with a well-deserved reputation as a generous host and an amusing raconteur.

This evening's guests were all European and all equally convinced that immigration was at the root of Europe's problems. Charles de Gruse said nothing. He had always concealed his contempt for such ideas. And, in any case, he had never much cared for these particular guests.

The first of the red Bordeaux was being served with the veal, and one of the guests turned to de Gruse.

"Come on, Charles, it's simple arithmetic. Nothing to do with race or colour. You must've had bags of experience of this sort of thing. What d'you say?"

"Yes, General. Bags!"

Without another word, de Gruse picked up his glass and introduced his bulbous, winy nose. After a moment he looked up with watery eyes.

"A truly full-bodied Bordeaux," he said warmly, "a wine among wines."

The four guests held their glasses to the light and studied their blood-red contents. They all agreed that it was the best wine they had ever tasted.

One by one the little white lights along the Seine were coming on, and from the first-floor windows you could see the brightly lit bateaux-mouches passing through the arches of the Pont du Carrousel. The party moved on to a dish of game served with a more vigorous claret.

"Can you imagine," asked de Gruse, as the claret was poured, "that there are people who actually serve wines they know nothing about?"

"Really?" said one of the guests, a German politician. "Personally, before I uncork a bottle I like to know what's in it."

But how? How can anyone be sure?"

"I like to hunt around the vineyards. Take this place I used to visit in Bordeaux. I

got to know the winegrower there personally. That's the way to know what you're drinking."

"A matter of pedigree, Charles," said the other politician.

"This fellow," continued de Gruse as though the Dutchman had not spoken, "always gave you the story behind his wines. One of them was the most extraordinary story I ever heard. We were tasting, in his winery, and we came to a cask that made him frown. He asked if I agreed with him that red Bordeaux was the best wine in the world. Of course, I agreed. Then he made the strangest statement.

"The wine in this cask," he said, and there were tears in his eyes, 'is the best vintage in the world. But it started its life far from the country where it was grown.'"

De Gruse paused to check that his guests were being served.

"Well?" said the Dutchman. De Gruse and his wife exchanged glances.

"Do tell them, mon chéri," she said.

De Gruse leaned forwards, took another sip of wine, and dabbed his lips with the corner of his napkin. This is the story he told them.



At the age of twenty-one, Pierre - that was the name he gave the winegrower - had been sent by his father to spend some time with his uncle in Madagascar. Within two weeks he had fallen for a local girl called Faniry, or "Desire" in Malagasy. You could not blame him. At seventeen she was ravishing. In the Malagasy sunlight her skin was golden. Her black, waist-length hair, which hung straight beside her cheeks, framed large, fathomless eyes. It was a genuine coup de foudre, for both of them. Within five months they were married. Faniry had no family, but Pierre's parents came out from France for the wedding, even though

been born not far from the Caspian Sea, my close and distant family worked for the producer **Shilat**.”

He added:

“In Paris, I became familiar with the different aspects of this product. As a manager at the Maison de l’Iran, Avenue des Champs-Élysées, I promoted its marketing.”

I asked Shahryar to explain about his role on promoting and marketing caviar. He says:

“In Switzerland for more than 30 years, I have been selling caviar to prestigious hotels and restaurants all over Switzerland, to private aviation companies as well as to numerous private customers. I am also an official importer approved by the Swiss authorities.

In addition to the restaurant, which takes up most of his time during the day, Shahryar also manages the art gallery he has established next to the restaurant, and has placed the works of many Iranian, Central Asian, and Middle Eastern artists in the gallery. These works have their own customers, and every day, many tourists and art lovers from Montreux and the surrounding cities visit it and admire the work of the artists.

I ask Shahryar to tell me



about his Art Gallery more and he explains :

“On the first floor of the Restaurant or at our Gallery located next to it, we offer exhibitions of various artists, works of famous painters and calligraphers.

We also have a prestigious and rare collection of Persian carpets from various contemporary masters.”

I ask Shahriar Gharibi to name some of the masters whose work he has in the gallery. and he proudly names some of them who are very famous in their own country and abroad, such as:

Nasser Ovaissi, Mahmoud Zende, Amir Falsafi, Esrafil Shirchi, Sarvenaz Monzavi, Ali ShojaNasrin Hadian, Mir Yaghoub Sangtrash, Akzhana Abdalievna and others.

Mr. Gharibi says:

“For those interested in visiting our Oriental Gallery and the restaurant, this is the address:

Our Galerie du Palais located at Rue du Quai 10 offers exhibitions of different artists, works by famous painters and calligraphers.”

I leave Oriental Palais Restaurant with many happy memories, and although I have visited this place many times, it is always new to me. That is why I wanted you to share these happy moments with me, and recommend you to visit there if you go to Switzerland.



By: Morteza Parizi

Montreux, The City of Art Lovers And Art Promoters

Montreux in Switzerland is one of the places that has hosted several Iranian kings. Important historical events have taken place there. Every year a jazz festival is held there. Overall, the people of Montreux are art lovers and art promoters. Famous Iranians lived in this city and still live in there, including His Excellency **Fazlollah Zahedi**, the former Prime Minister of Iran, and after him, his son His Excellency **Ardehshir Zahedi**. Even now, one of the art lovers in this city is **Shahryar Gharibi** who established a complex consisting of an oriental restaurant and an art gallery. Upon crossing the threshold of the Palais Oriental, you will be swept away on a fabulous journey of the senses to the heart of A Thousand and One Nights. Located in a naturally majestic setting on the shores of Lake Geneva, this grand Moorish-style building invites you to discover the culinary specialties of Iran, Lebanon and Morocco right in the centre of Montreux!



surroundings enhanced by delicate and refined decoration, immerse yourself in a universe imbued with a subtle mixture of exotic scents and sweetness. Shahryar, the founder and the owner of Palais Oriental, says: “Our restaurant honours Middle Eastern gastronomy in the excellent Arabic-Middle Eastern culinary tradition.”

Succumb to the charms of an authentic cuisine characterised by respect for the taste of each ingredient. Enjoy great classics such as chicken couscous, lamb tagine with prunes or shrimp curry and let

yourself be tempted by less well-known dishes like minced beef with aubergine, tomatoes, lime and four spices or grilled cubes of lamb fillet.

You can eat the best Iranian Caviar at Palais Oriental Restaurant. Shahriar Gharibi says: “I started to know caviar already as a child, having



watch, gifted by King Hassan II of Morocco – which also sold for CHF 76,000 (£67,314) – reflected the intimate nature of his diplomatic gifts.

“These were not just souvenirs of duty but gestures of friendship,” said Robinson. The collection also provided insights into Zahedi’s own taste and lifestyle. Every item told a story, reflecting Zahedi’s appreciation for craftsmanship and cultural heritage.

A vivid modernist painting that hung in Zahedi’s living room – *Nature morte*, by Fernand Léger, the French post-Cubist painter – featured in a photograph alongside Richard Nixon, exemplified the blend of art and diplomacy that defined Zahedi’s life. It fetched CHF 35,000 (£30,979).

In Switzerland, Zahedi’s influence extended beyond diplomacy. He acted as a patron of music festivals, humanitarian causes and countless associations, and was awarded the honorary title of Am



Two gold coins featuring Mohammad Reza Shah and Empress Farah Pahlavi made for 1976 Noe-Rouz celebration

bassador of Montreux in 2018, commemorated in an engraved pewter tray at the auction.

His presence for more than 50 years contributed to the town’s global reputation, attracting figures from various fields. “His presence made Montreux a meeting place for diplomatic figures, past and present,” said Robinson. “He became a well-loved and recognised character, often seen strolling along the promenades in this beautiful setting on the banks of Lake Geneva.” Cataloguing a collection of such size and importance posed unique chal

lenges for the auction house. Each item was meticulously researched to ensure historical accuracy and contextual significance. “Date and fact-checking became fundamental,” said Robinson. “With a strong team of specialists covering a broad spectrum of fields, we were able to combine the capabilities of our Jewellery and Watches department with the Middle Eastern Art specialist’s expertise and our Memorabilia and Americana specialist who were very active in researching the significance of each piece. When so many important figures are involved and

cited, date and fact-checking become fundamental to recreating the historical significance of every personality that came into Ardeshir Zahedi’s life. We were delighted to be able to work so closely with those in charge of the Estate that helped us do justice to the importance of His Excellency Ardeshir Zahedi’s collection.”

For those who knew him, Zahedi remains a symbol of grace, resilience, and the enduring power of diplomacy. As collectors around the world bid on these treasures, they were also honouring a man who bridged cultures and fostered understanding during a transformative era. “It is always an honour to be given such a collection to sell and the challenge filled our professional, dynamic team with the ambition to succeed and do it justice,” said Robinson.

Robert Weinberg is a writer on art and a radio and podcast producer, whose features and exhibition reviews have appeared in numerous publications, including *The Telegraph*, *Apollo*, *The British Art Journal*, and *Iran-Wire*.

Attention

Please be noted that Azadi monthly Magazine will be published only digitally from February 1, 2025. If you want to continue your subscription, please email us your email address. A one-year digital subscription is only \$20.

Also, Our P.O.Box is valid until end of Jan.2025. After that you have to contact us by Email: azadimagazine@aol.com or azadi@parsmassmedia.org or by phone: 781-493-2212

Bidding on History: Ardeshir Zahedi's Extraordinary Collection Goes Up for Auction

Ardeshir Zahedi's ability to navigate complex global issues with tact and charm won him international admiration. As Iran's ambassador to the US and the UK, and later as Minister of Foreign Affairs, he played a critical diplomatic role, securing relationships during the Cold War while promoting Iran's modernization.

The unique artifacts he left behind on his passing in 2021 reflect his contributions to diplomacy, his role as a cultural ambassador, and his charisma. An auction of Zahedi's personal collection – held at the Geneva-based auction house Pignet on 10-11 December 2024 – was not hailed merely as a sale, but as a tribute to his extraordinary life.

“Zahedi epitomized the role of ambassador,” said Christina F. Robinson, Pignet's Auctioneer and Specialist Valuer. “He was able to maintain a friendly and respectful level of diplomacy in all discussions surrounding international relations with his home country of Iran.”

The auction of 374 lots included diplomatic gifts, heirlooms, and memorabilia that spanned his dip-

lomatic career and relationships, which included strong personal ties with US Presidents Richard Nixon and Ronald Reagan, and Secretary of State Henry Kissinger. Nor was his charisma lost on H.R.H. Princess Shahnaz Pahlavi, whom he married on 11 October 1957.

Despite their divorcing seven years later, Zahedi remained close to the Shah's family. Pens, lighters, cufflinks and watches in precious metals all went under the hammer, each of them bearing the Imperial crown and cyphers for Empress Farah Pahlavi and the Shah himself. Two Cartier lighters bearing the arms of the Empress sold for CHF 55,000 (£48,719) and CHF 23,000 (£20,370).

Because of the solid provenance of the items, many of the hammer prices exceeded their estimates. One particularly dazzling item was an 18-carat gold box adorned with Zahedi's personalized tughra, a design typically reserved for royalty. “The gold chasing reflected Persian artistry, with scrolls and arabesques evoking the grandeur of Isfahan's mosques,” said Robinson. “This ornate piece,

used as a cigar box, symbolized the elegance and cultural depth of Zahedi's lifestyle.” The box reached the auction's joint top price of CHF 76,000 (£67,314).

Among the many other items were commemorative plaques from 1977 – one gifted by Arab-Americans, and another from the International Jewish Welfare Organization – which recognized Zahedi's efforts during the Hanafi Siege of a federal building in Washington, during which he helped to negotiate the release of 149 hostages. The phrase ‘One era is not the other’ encapsulated the rapidly changing geopolitical context of the 1970s.

“Iran's relations with Jewish communities, including those in Iran itself and abroad, were a significant part of the broader diplomatic landscape,” Robinson observed. The auction also included rare commemorative medals, including one from the 1972 United Nations Conference on the Human Environment. The event was a milestone in global environmental policy, further underscoring Zahedi's involvement in pivotal international moments.

Only 300 such medals were minted, making it a highly sought-after piece. It sold for CHF 28,000 (£24,799).

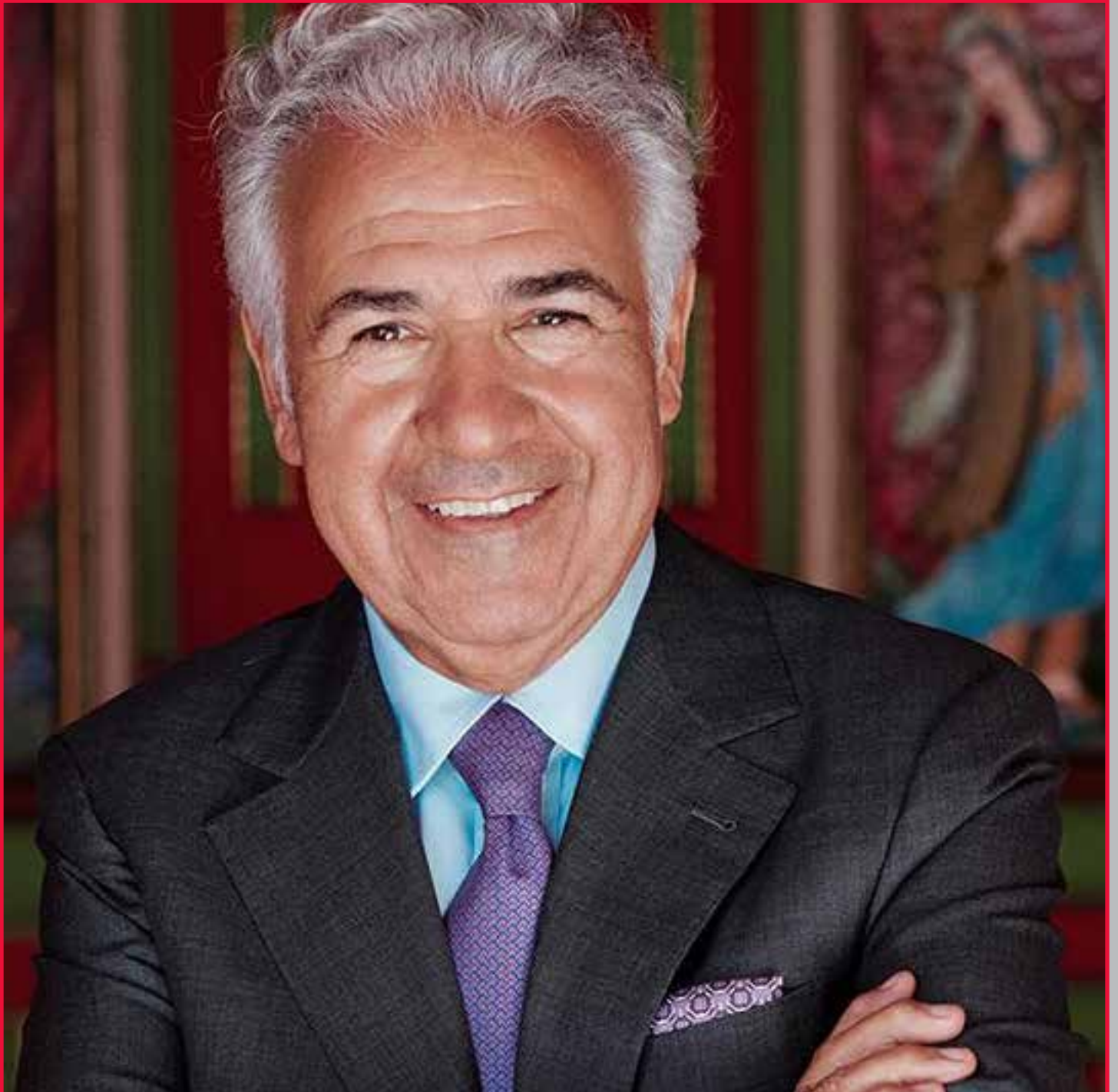
After his exile in 1979, Zahedi found sanctuary at the Villa Les Roses in Montreux, where his home became a hub of social and diplomatic activity, hosting world leaders, artists, and intellectuals. “The interior was ornately decorated in a style that echoed Iranian taste but was respectful of the Swiss Villa's architectural simplicity,” said Robinson. “The beautiful silk carpets, the antique furniture, the shining precious objects, the multitude of art hanging on the walls as well as the array of framed signed photographs represented a man who was well-respected and who himself was highly respectful. The furnishings tell a story of a home that was well-occupied and busy with the hustle and bustle of an active social life and the comings and goings of a loving family.”

Other items in the collection further highlighted Zahedi's relationships with royalty and world leaders. A boxed set of gold Chaumet cases and

Pars Mass Media, Inc. P.O.Box 455, Westwood MA 02090

AZADI

No 12, Vol.15 ; 21 Jan., 2025 . Published by Pars Mass Media, Inc.



Mr. Shahryar Gharibi the Founder of Gallery Oriental and Palais Oriental Restaurant in Montreux, Switzerland
See page 4 English section